

ما جنایت کاریم

ف. آزاده

پیشکش به:
www.tabarestan.info
تبرستان

پیشکش به:
www.tabarestan.info
تیرستان

ما جنایتکاریم
تالیف: ف. آزاده
ناشر: مولف
چاپ: اول
اسفند دی ۱۳۸۹

به تمام آزادیخواهان سرزمین از دست رفته ی ایران
به آنانی که مبارزه کرده اند و
زیر وحشیانه ترین شکنجه ها
کشته شده اند
اما
خود را نفروخته اند.
به تمامی وطن پرستان و عدالت خواهان ایران زمین

پیشکش به:
www.tabarestan.info
تبرستان

پیش گفتار

این کاری که پیش رو دارید ، شاید پراکنده به نظر برسد .
شاید از این شاخه به آن شاخه پریدن زیادی را احساس کنید.
شاید هم ایراداتی داشته باشد و از لحاظ زمانی و مکانی توضیحات زیادی داده نشده باشد.
همه را می دانم،
اما . . .

چیزی را شما نمی دانید

. . . و آنهم این که این نوشته و دیگر نوشته های من در بدترین شرایط زمانی و ناامنی اجتماعی در کنار و گوشه های این سرزمین از دست رفته و به خاک سیاه نشسته، نوشته شده است. طوری که از نا امن بودن فضای خفقان آور و ترسناک ایران و موقعیت زندگی ام که روی بنده بی نهایت حساس بوده و مرا برای بازجویی های پی در پی احضار می کردند ، فرصت و مجال بازنویسی نداشته ام. از طرفی اطرافیان بعلت فقر، خودفروشی پیشه کرده و با اطلاعات ، ساز همکاری زده و آدم فروش بار آمده و تربیت شده اند و هیچ جای ایران برایم امن نبوده است.

. . . و اما در جلد دوم بطور مفصل تمام آنچه را که دیده و تجربه کرده ام را بازگو خواهم کرد و به افراد و مشخصات آنها اشاره مستقیم خواهد شد. تمام آنانی که امروز داعیه دار آزادیخواهی هستند، خودشان را پرچم دار مخالفان رژیم می دانند ، بطریقی آلوده اند و کتیف تر از حاکمین وقت هستند که برای تفتیش عقاید مامور شده اند. افرادی که امروز مخالف شده اند و گریخته اند و یا در ایران مانده اند، نان به نرخ روز خوراند که وقت محاکمه ی آنان نیز روزی فرا خواهد رسید.

فصل اول

خدا چیزبست (ساختگی) و زانیده ی فقر یکنواخت زندگی و آرزوی مبهم انسان در راه ایجاد يك زندگی غنی تر، راحت تر و عادلانه تر و عالیتر.

(ماکسیم گورکی)

چه بخوانید، چه نخوانید، حرفم را بی هیچ واهمه و کم کاستی فریاد می کنم و خودسانسوری نمی دانم. خودسانسوری کثیف ترین کار نویسنده های ترسوست. می نویسم برای تو، توی خواننده که هرگز نخواستی واقعیت جهان پیرامونت را درست و بدون تعصب مذهبی و خرافه نگری بشناسی و به همان اندازه دانشی گمراه کننده و محدودی که برایت دیکته کرده اند، بسنده کرده و تن به یک سنت فلاکت بار داده ای و تنها از این روزگار پر غبار، آموختی روی زانوانت بمانی، نه اینکه ایستاده زندگی کرده و ایستاده برای هدفی مقدس و برای سرزمینت و جامعه ی بشریت بمیری. برای تویی که سرزمینت را آسان فراموش کرده ای و با چهره ی حق به جانب، رو به آینه ی گذر ایستاده ای تا بهانه ای برای تیرئه ی خودت داشته باشی. توی خواننده ای که تاریخ سرزمینت را نمی شناسی و حتی نمی دانی ریشه اصالت تو در کجای تاریخ است و چقدر قدمت دارد!! من و تویی که فراموش کرده ایم بیانیه حقوق بشر نطفه اش در این سرزمین اهورائی، توسط کوروش بزرگ ریخته شد که خودمان امروز از آن محروم هستیم. بیانیه ای جهانی برای جهانیان، به غیر از ایران آخوندیسم. از طرفی عربها و شیوخ های شهوت پرست و چادر نشین ها که بیگانه ای بیش نسیتند را خوب با بیوگرافی اشان می شناسی و این چه دردناک است!!! آری نمی نویسم تا پرچمدار باشم و چون آخوندها و ملاهان، سینه چاکانی گرد خود فراهم آورم. قلچماق های بی منطقی که برای پول و شکم، حاضرند قبیله ای را بفروشند و یا بکشند. آنانی که حقیقت را اعلام می کنند و زبانشان با حقیقت آشناست، همیشه تنهاترین انسانها هستند، چرا که این آدمیان به مزاج هیچ کسی سازگار نیستند. می نویسم تا وقایع هولناک یک نسل فراموش نشود. آیا نوشتن برای فراموشی است یا تیرئه ی خود!!!! آیا قلمی حقیقی ترین حقیقت ها را بیان کرده است!!! نه! این نیز حقیقت ندارد. دروغ در لایه های سطر حضور دارد. ایرانیان با روی کار آمدن اعراب و تجاوز بی رحمانه بر فرهنگ و ناموس و آئین پاک ما، دروغ را در زندگی اجتماعی قانون کرده اند. می نویسم تا آیندگان زره ای از زندگی توام با خفت و خواری و فلاکت نسلی را بدانند. فقط امیدوارم حوصله کرده و جسارت خواندن داشته باشید. بر خلاف زندگی توام با ترس اتان که شهامت درست زیستن نداشته اید و از ترس چشم به روی حقیقت، بسته اید و در گوش هایتان پنبه گذاشته تا صدای وجدان حقیقت را نشنوید و چقدر از دروغ خوشحال شده و با دروغ زندگی کرده اید!!! دروغ کثیف ترین کارآمیز است. دروغ سرنوشت ملتی را به نابودی می کشاند، همینطور که ایران و ایرانیان امروز به اوج فلاکت و بیچارگی و ذلالت افتاده اند. ما در ایران، در سرزمینی زیبا، با حکومت امپراتوری خشن و بی رحم مذهبی اسلامی زندگی می کنیم. حکومتی که هیچ تفکر و منطق و آئینی را پذیرا نیست و حتی فرصت سخن گفتن به اندیشمند بیگانه ای نمی دهد و همه چیز را در خود تکامل یافته و بدون نقص می داند. حکومتی که خود را و نژادش را برتر و سرترا از دیگران و حتی جهانیان می داند. همه باید مطیع بی چون چرایش باشند. حکومتی که مذهب را بر ما تحمیل کرد. ما ایرانی ای هستیم که دیگر هیچ تعصبی برای سرزمین از دست رفته امان نداریم. این شهامت وطن پرستی را در همه کشته و یا خفه کرده اند. شاهنامه هویت ملی ما را درخرا به ها پوسانده اند. آثار باستانی ایرانی را نابود کرده اند. خمینی و عمامه بصران چنان عظمت و افتخار و تمدن ما را بر زمین کوبیدند که دیگر ایران را یارای برخاستن نیست. امروز ما ایرانیان را تروریست ترین و بی رحم ترین موجود این کره ی خاکی می دانند. سرنوشت ملتی را به اسم قرآن و قوانین آن به نابودی کشانده و در کمال خونسردی میراث آینده ی این سرزمین را غارت می کنند. آری، ما یک ایرانی هستیم که زبانمان عرب، کردارمان عرب، رفتار و منش امان بدور از منش و بزرگواری اجدادیمان است. وقار و متانت زندگی را از یاد برده ایم. آری، ما ایرانی ای هستیم که تنها نام این سرزمین کهن را با خودمان به یدک می کشیم، بی آنکه لحظه ای به پشت سرمان، به تاریخ پر فراز و نشیب و غم انگیز سرزمین امان نگاهی بیندازیم و ببینیم

ما جنایتکاریم

چه بر سر وطن و وطن پرستان آمده است؟ ببینیم نه اینکه به گریه افتاده و در خرابه هائی دور منزوی شویم. باید بدانیم تا درست به مبارزه برخیزیم. تا به تمامی بازی های کثیف جامعه ی عمامه بسران پایان دهیم. خمینی بنیانگذار بود. آری اما ، بنیانگذار فلاکت و فقر و عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادی و تاریخی و ذهنی. خمینی این سرزمین پر برکت که دیگر حرکتی در آن نیست، را در جامعه بشریت رسوا کرده است. سوال اینجاست چرا فرمان را روی قسمت و مقدر می گذاریم؟! آیا این نشانه ای از بی خردی جمعی نمی باشد؟ هر کس به اندازه فهم و دانش خود بنای زندگی را می چیند و وقتی ملتی در اوج گمراهی و تباهی و فقر علمی بسر می برد ، انتظار کدام آینده ای بهتر را باید داشت؟! سرنوشت با افکار و دست هایمان ساخته و پرداخته می شود. امروز در سرزمینی زندگی می کنیم که همه را چون گرگی بی رحم تربیت کرده اند. گرگانی که به جان هم افتاده و همدیگر را دریده و تکه پاره می کنند. ما نه آزادی را دیده ایم، نه تجربه کرده ایم. نسلی فنا شد. در آتش مذهب خشن اسلام خمینی ایسم خاکستر شد. آری هموطن، ما جنایتکاریم. هم من و هم تو. توی خواننده و هر کدام از ما سهمی در این جنایت بشری و تاریخی داریم و کسی قابل تبریئه و بخشش نیست. ما چه می دانیم؟ چقدر می دانیم؟ وسعت دانش و آگاهی ما چه اندازه است؟ کسانی که تاریخ سرزمین اشان را شناسند و بی خبر از قدمت سرزمین اجدادی باشند، بی نام و نشان آواره ی جهان خواهند شد و در هیچ جای دنیا ریشه ی ماندگاری نخواهند زد و به چشم اهالی دنیا بیگانه ای نفرت انگیز می آیند. چون علفهای هرزی در بیابان می رویند تا روزگاری عمرشان سرآید و برای همیشه از جهان هستی محوگردند. هرکس بیشتر بداند شیوه و آئین درست زیستن را خواهد آموخت. راه و روش بزرگوارانه ی اجدادانمان را دنبال خواهد کرد. در تاریخ انسانهای بی شماری آمدند و رفتند و نامی هم از آنها بجا نماند. اما ما بین خیل عظیمی از انسانها، انسانهایی بودند که تاریخ به غرور و کرامتشان می بالد و فخر می ورزد. انسانهای آزاداندیشی که برای جامعه ی بشریت و آرمان پاک انسانی، مشعل بودند. سوختند و روشنائی بخشیدند بی آنکه کسانی را بسوزانند. برخلاف پرچم داران بعضی از مذاهب که همه را قربانی مقام و عقیده ی خود کرده اند. آری هموطن، مردانگی را افسانه کرده اند. در این برهه از زمان و اوج تمدن، در قرنی که دنیا به سوی آسمان پرواز کرده و پا به جهان ناشناخته گذاشته است، در بخشی از کره ی زمین، در سرزمین از دست رفته ی ما ایران، نیت جرم است و تفکر مرگ می آفریند. مردمانش همچنان در اندیشه اند قبله در کره ی ماه به کدام سمت و سوست!! با پای چپ وارد توالت شوند یا با پای راست؟! اسلام کدام بخش ها را حرام می داند و از جهنم و خدای خشن مسلمان ها روایتها می بافتد. در سرزمینی که دیکتاتوری محض و امپراتوری خشن مذهبی است، مردم حرف هایشان را دزدانه و پاورچین دهان به دهان می چرخانند و این نشان ترس از دولت و حکومت خشک مقدسی وقت است که حقیقت را گردن می زنند و خون واقعیت را بی رحمانه سر می کشند. در این عصر سرعت و صنعت هیچ هموطنی جرات نشست از آدیخواهانه ای را ندارد. جرات و شهامت را در همه میرانده اند. **روزولت می گوید: (از هیچ چیز به اندازه ی خود ترس نباید ترسید)** ترس مخرب ترین ویروس درونی است که پیکره ای را از هم می پاشاند. آری هموطن، ما ترسیده ایم که در مانده شده ایم و عقب افتاده از روزگار، در گل و لای و مرداب به پهلوی افتاده ایم و معجزه ای آسمانی را برای رهائی منتظریم و زهی خیال باطل! اینجا آدمها از هم می ترسند. دولت از مردم می ترسد. مردم از دولت هراس دارد و همه از هم می گریزند. **ماکسیم گورکی فریاد کرده بود: (کار آدمی به جایی می کشد که رفته رفته از خود می ترسد)** و تو ترسیده ای که در لاک پوسیده ات فرو خزیدی به این تفکر ، که به من چه؟ من سر پیاز هستم یا ته پیاز؟ بود و نبود من به کجای این دنیا و این سرزمین بر می خورد؟ هر کس خر شد، ما هم پالانش و این پندار ما را به عقب های دور کشانده و درمانده و فلج کرده است که امروز تو سری خور ناچیزترین سرزمین ها شده ایم. در برابر هر بیگانه ای گردن کج کرده و این خفت را ملی کرده ایم. باید معترض بود. باید خروشید. به هر مکتبی و مذهبی که پدیده ای ظالمانه در خود مخفی دارد. باید به شیوه ی غلط این زندگی نکبت بار خاتمه داد. باید خوب دید و درست تحلیل کرد و با دانش و آگاهی بپا خواست و زندگی دیگری را آغاز کرد و آغاز کننده ها پایان دهنده اند. آری هموطن، بی تعارف ما جنایتکاریم. ارزش انسان در شجاعت و جسارتش است. منزلت وطن را درک نکرده و به شوخی گرفته ایم که در جهان مدرنیته ی امروز به گدائی افتاده ایم. آیا تو شهامت اعتراف به جنایت خود داری؟! مردمان ایران هر روز عبوس تر و شکسته تر، تکیده و بی روح و خشن شده اند که حوصله ی خودشان را هم ندارند. خوشی و شادکامی مرده است. عزاداری و عزاداری و ماتم و اندوه و گریه اساسی ترین کار مردم شده است. ایرانیان از مرگ هموطن اشان بیشتر لذت می برند تا تولد یک کودک ایرانی و این از عجایب نیست!! هموطن ،کسی راهبر جامعه ای می شود که درد ملتش را بشناسد. آرمانش را بداند. عمق افکار و روحش را بخواند. برای به تحقق بخشیدن خواسته های ملتش حتی لازم شد جاننش را فدا کند. اما آیا عمامه بسران از خمینی تا خامنه ای اینگونه بوده و هستند؟! آنها حاضرند ملت را فدای خودشان و تاج و تخت اشان کنند. به همه ی مردم آسیب برسانند و آسیبی به خودشان و تاج و تخت و مقام سلطنتی مذهبی اشان نرسد. اهانت بر آیت الهی آنها وارد نشود و از مقام خدائی به زمینی سقوط نکنند. اهانت بر عمامه و خمینی و خامنه ای که خویش را نماینده خدا در زمین می دانند، قابل بخشش نبوده و به فجیع ترین وضع شکنجه می شوند و نه تنها خودشان ،که قبیله اشان را پاکسازی می کنند. هشت سال جنگ خانمانسوز ایران فراموش نشده است و از زخم این جنگ هنوز خون می چکد. آری

ما جنایتکاریم

هموطن، ما جنایتکاریم. هیچ می دانی ریشه عقب افتادگی تو کجاست؟ دلایل عقب ماندگی را ریشه یابی کرده ای؟! همه ما سکوت کرده ایم و سکوت بهترین سلاحی است که کشف کرده ایم و اما سکوت ما ناشی از ترس است. ترس از مرگ، ترس از شکنجه، ترس از دست دادن مقام و پول و فرصت های مناسب شغلی و زندگی مرفه، ترس از . . . ، و اما هیچ چیزی شکفت انگیزتر و با ارزش تر از در پی حقیقت بودن نیست. حقیقت چیست که حاکمین وقت این عمامه بسران از آن و حشت دارند؟! **آنتوان دوستت اگزوپری می گوید: (حقیقت آن چیزی است که از ما یک مرد می سازد) و نیچه نیز می گوید: (هیچکس تحمل حقیقت را ندارد) چرا؟! اما حقیقت را لخت در اجتماع بیمار رها کرده اند و به وضوح هیکل پر زخم و زیلی حقیقت را می شود به تماشا نشست. ارزش انسان در رفتن است. راه برگزیده ی زندگی را باید رفت و کوتاه نیامد تا راه کوتاه آمدن نهاده شود. در راه پر وسوسه ی زندگی باید خود دار بود. آری هموطن! اما ما ترسیدیم و زندگی را، دنیا را تنها در سفره ی کوچک نماز دیده و خلاصه کرده ایم. روشی که قرص مسکنی بیش نبوده است و حتی اجازه نداده تا پنجره ی عصیان را باز کرده و از این پنجره ی گشوده دنیا را آنگونه که هست تماشا کنید و حقیقت زندگی را، دیگر انسانها را هم ببینید. پیش تر ها، قبل از آمدن من و تو چنین سفره ای را پهن کرده و در کمال خونسردی خون اتان را شیشه کرده و کمر به غارت میراث گرانبهای سرزمین و تمدن اتان بسته اند. آری، بنام مذهب، از سادگی و بی غیرتی من و تو، سرمایه ملی ما را به چپاول نشسته اند. از جهل ما خودشان سیر خوردند. تمامی کشف ها و اختراعات باید در خدمت جامعه ی بشری باشد و غیر از این، نه آن علم، نه آن عالم ارزش زندگی دارند. با ورق زدن تاریخ می توان کور ذهنی مذهبیان و عمامه بسران را شاهد بود. ذهن های کوچک و سر بسته با دیوارهای نمود و تاریک که هیچ نوری را بر نمی تابد و تاریکی لانه ی خفاش های خون آشام است. آدم های بی منطق و دگماتیسم که سنگ و چماق جواب هر سوال عصیانگرانه ای است. در ایران امروز، بی اعتمادی در زندگی اجتماعی، قانون شده است. کسی کسی را نمی بیند. بودنش را حس نمی کند.**

گرسنگی همه را دریده و درنده کرده است. براستی! از گرسنگی و عواقب شوم آن باید ترسید. آری هموطن، همه ی این موارد را لمس کرده و دیده ای و حتی در روزمره ی زندگی دچارش شده ای. اما، در قبال این همه ظلم، چه کرده ای؟! تمام اتفاقات و سرنوشت هولناک و غیر بشری را به گردن قسمت و مقدر انداخته ایم و در انتظار منجی ای به زانو افتاده ایم. سر خماندیم. پرچم اصیل ایرانی آریائی را به خاک انداختیم و پرچم عربها و عمامه بسران را آویزان خانه هایمان کردیم. ترسیدیم از عواقب اعتراض و فریاد آزادیخواهانه. اصالت خودمان را با دندانهایمان جویدیم تا فرو ریختیم و بر سر تمدن کهن خود آوار شده ایم. آری هموطن، ما جنایتکاریم. هم من، هم تو، که حقیقت را فاش نکردیم و تن به ظلم و ستم داده ایم. حتی برای زندگی آرمانی خودمان و برای نجات نسل آینده، برخواستیم تا مبارزه کنیم. بی تفاوت ظلم و ستم را شاهد بودیم و سرنوشت خودمان را بدستان عمامه بسران دگماتیسم دادیم تا با قانون پر نقص خودشان هر کاری که تمایل داشتند با ما بکنند. برای شنیدن حقیقت باید شهادت داشت. **مزبور مانوی می گوید: (خجسته است انسانی که دلش او را متهم نکند) چقدر ایرانیان بی وجدان شده اند! آری هموطن، همان وجدانی که امروز به حراج گذاشته شده است. همان وجدانی که برای منافع شخصی و موقعیت بهتر آن را لگد مال می کنند. ما رباط شده ایم. یک رباط که سه وعده کوک شده و کوتاهی در این امر به شکنجه گاه مذهبیان هدایت شده تا طعم نافرمانی را بچشیم. صبح و ظهر و عصر و حتما باید در کنار جماعتی به صف باشی در مکانی که خانه ی خدا نامیده اند. خانه ای که بیشتر مکانی برای فعالیت های سیاسی و اسم و رسم در کردن است تا اینکه بخواهد منزل متبرکه ی خدا باشد. در این سه وعده کلامات عربی را می گوئیم و می گویند و بی آنکه بدانند این حرکات و حرفها یعنی چه؟! اما دولت عمامه بسر بیکار ننشسته از تئوریسین تربیت شده ی ذهنی خودشان درخواست فلسفه بافی گسترده تر و جدید تر کرده و از تراوشات ذهن اشان چیزهائی سرهم کرده و دست به تفسیرات عجیب و غریب می زنند و چنان شاخ و بالی به احمقانه ترین رفتارهایشان می دهند که شهروند طبقه دوم هم باور می کند آنچه می گویند حقیقت دارد و مولای درزش نمی رود. مفسران جیره خواری تربیت می کنند که بطریقی نظام دیکتاتوری مذهبی اشان عایق شده باشد. ساده لوحی و نادانی ملت، در حقیقت تقویت نظام امپراتوری خشک و خشن مذهبی آخوندیسم می باشد و این پدیده دولت نیز اولین و بزرگترین طرح و برنامه اش است. آری هموطن، مذهبیان خدا را ساخته اند و این خدای استاندارد شده محکوم است توسط مبلغانش روزی هزار بار بمیرد. مذهبیان و عمامه بسران قداره بدستانی هستند که در صف قتل خدا و انسانیت ایستاده اند. آیا این خدا و این مبلغانشان ارزش ستایش و همراهی دارند؟! سزاوار است کورکورانه گردشان فراهم می آید؟! خدای استاندارد شده ی عمامه بسران و مذهبیان که مظهر خشونت است و خدائی که قدم به قدم تهدید به سوزاندن می کند. بیش از این مضحکه ی تاریخ و دیگر ممالک نشویم هموطن. چقدر از خودمان دور افتاده ایم؟! قرنهای از خدای خود ساخته هراسیده آید و این خدا با اولین بشر نیامده و بلکه با اولین تفکر نطفه اش ریخته شده که پشت بندش هزاران خدایان اساطیری خلق شده است. خدای دو قطبی، زائیده ی ذهن پریشان انسان های تشنه ی قدرت تا خلاء درونی را با این آفرینش با این خدای خود ساخته پرکرده و تسکین دهند تا بهتر بتوانند حکومت کنند. پرستندگان و به زانو افتادگان ایمان اشان حول محور ذهن کوچک اشان می چرخد. یک خودپرستی ناآگاهانه و کور. اسلام خمینی یسم دینی که چشم دیدن دیگر انسانها را نداشته و دیگر دین را**

ما جنایتکاریم

باور نداشته و خود را تکامل یافته می داند و همه باید تحت اوامر ایشان باشند و برای همین در اولین فرصت نماینده ی امام زمان! ساخته و ولی امر مسلمین جهان شده اند و خامنه ای چنین القابی را به خود اختصاص داده است. مسلمانان امروزی (خصوصا شیعیان) از فاشیست ها کثیف تر و بی رحم تر هستند که تاب هیچ انتقادی را نداشته و تنها به فکر ترور و خون ریزی و خودمحوری اند. کرم هائی که در زیر خاک کسب روزی می کنند. خفاش هائی که شبانگاهان خون می مکند و در شهوت می لولند. هموطن، تو چه ساده به جاهای تاریک خزیدی تا نوری را شاهد نباشی! ایرانی ای که روزگاری شادترین آدمها بود! یل روزگار بود، افتخار جهان بود، با روی کار آمدن اسلام، خوار و ذلیل شد. به خاک سیاه نشست. یک روز خوش ندیده است. همه اسیر سرنوشتی اند که با دستهای خود دیوارش را کج چیده اند. ذلالت تا این حد و اندازه! بگذار برای افشای حقیقت تلخ و تکان دهنده ی یک نسل، یک سرزمین، درست و با افتخار بمیریم. حقایقی که قلمی درصدد انتشار آن بر نیامد و همه به هم خیانت کرده ایم. قاشق قاشق دروغ به خورد هم داده ایم. به بی تفاوتی خود بالیده ایم. ناشران، این دلالات یک مشت مزخرفاتی را چاپ کرده اند که هر انسان اهل دردی را به تهوع و آری می دارد. آری هموطن، ما جنایتکاریم و جنایت ما قابل تیره نیست. تاریخ و تمدن اصیل ایرانی آریایی را امروز باید در موزه های آمریکا و انگلستان شاهد باشیم. عمامه بصران هیچ آثاری از ایرانی را در این سرزمین باقی نگذاشته و همه را نابود کرده اند. ما شرم امان نمی شود در برابر نسل آینده و تاریخ!! این درد ندارد! انتقال ندادن حقایق به نسل آینده بزرگترین خیانت است. پذیرفتن شکنجه ها در حد مرگ برای حفظ و اثبات حقیقت ارزشمند نیست؟! آیا هیچ ننگی بدتر از فرار از حقیقت هست؟ زشت ترین زشتیا پشت کردن به تمدن و فرهنگ و ملت دردمند است. پشت پا زدن به هویت، یعنی سرگردانی نسلی و قومی تا ابد. یعنی فرو ماندن در گل و لای جهل. هیچ کلامی در زندگی پاکت تر و با ارزش تر از وطن و هموطن نیست و ما چقدر نسبت به این واژه وفادار بوده ایم! نسل من، نسل خشن و گم کرده راه، نسلی که سالها زیر تلی از غبار فراموشی ماند و زاد و ولد کرد و اکنون این نسل بدست عمامه بصران مذهبی له و نابود می شود. جامعه ای که کسی حق ندارد اعتراض کند. یعنی جرات فریاد در همه مرده است. صدای هر اعتراضی صداها گلوله و چاقو نثارش می کنند. سینه اش دریده می شود. ما قربانی افکار دگماتیسمی و دیکتاتوری روحانیون و مذهبیان هستیم. اجازه بازی به ما نمی دهند تا آنگونه که می خواهند دنیا به ما، آری به من و تو، می خندد. ما را دیوانه ای افسارگسیخته می داند. از ما، از بودن امان می ترسد. ما موجب تفریح دنیا شده ایم. ما توسط عرب، چین، روسیه، انگلستان استثمار شده ایم. در کمال خونسردی حق و حقوق و میراث گرانبهای این سرزمین را به دستور و کمک عمامه بصران به غارت می برند. بدبختی ما عظمت پیدا کرده است. قانونی وضع کرده اند که مردم مجبور و محکوم اند در فشار قانون بشکنند. اما خود عمامه بصران و ارباب زادگان فراتر از قانون عمل می کنند. هر چند قانون انساندوستانه ای نداریم. قانونی که فقط زجر و شکنجه و سنگسار است و...، ایران، جامعه ای که یک جوجه بسیجی قانونی برای خود است. کسی حق رودرروئی با بسیجی را ندارد. حالا به هر دلیلی بسیجی و آخوند بر همه مقدم تر است. بسیجی ها و پاسداران با نقاب های چهره اشان بی صدا، متفکران و مبارزان وطن پرست را ترور می کنند. ایران امروز، به جنگلی می ماند که از دور زیباست و از نزدیک، مه آلود و سراسر ترس و وحشت است. ما چه می دانیم هموطن! ما تنها با شناخت درست و صحیح گذشته امان می توانیم آگاهی بیابیم تا روزی آگاهی بدهیم. به نسل آینده، نسل نیمه راه که خطر تهدیدشان می کند. با شناخت گذشته می توانیم امروزمان را پاسدار باشیم که نیستیم چون ذهن امان خالی از تاریخ سرزمین امان است و نیستیم چون افکارمان به سیاهی مذهب است. قدر و منزلت وطن را نمی دانیم. هموطن گم کرده راه، می دانی چندین میلیون انسان قربانی عدم آگاهی و سواد شده اند؟! در فضای خفقان آور جامعه ی وقت از مرز جنون می گذرند؟! به فساد جنسی و مواد مخدر که عامل توزیع آن همین عمامه بصران و وزارت اطلاعات است، روی می آورند؟! هرز می روند تا هرزه می شوند؟ سرزمین ما، هموطن، ایران آریایی است و عربها و مسلمانان در این سرزمین بیگانه اند. ایران، این سرزمین از دست رفته، را باز ستان که همه ی ما جنایتکاریم هموطن. هم من و هم تو که پای منبر عمامه بصران گوش به هذیان گوئی و خرافه گوئی آنها سپرده ای تا بهشت خیالی از آن تو باشد! گویا این سرزمین خالی از قهرمان بوده است! رستم دستان، یل سیستان پس کیست؟ آرش کمانگیر، خربدار آبروی ایران زمین (آبرویی که با افتخار بدست آمده و من و تو بسادگی به بادش دادیم) را نمی شناسی؟ سیاوشی که افتخار ایران بود و غریبانه در خونش غلتید. بیژنی که نماد پاکی و دلاوری ایران بود. این همه افتخار را نمی بینید؟ بزرگان و رادمردان این سرزمین مدالی بودند بر گردن ایران زمین. فرهاد و شیرین نماد عشق و عاشقی ماست و عربها را بر نوک قله ی استورگی چرا نشانده ایم! عربی که بوی هیچ تمدن و فرهنگی را اسشتمام نکرده است! عربی که دخترانش را زنده به گور می کرد! عربی که مایه ی ذلالت دنیا بود! عربی که خون دنیا را برای ایده ی خود ریخته است و از سره های بریده شده ی انسانهای بی گناه مساجدی زرین، برای غرور و ستایش خود، ساخته است! ایران را با عرب هیچ پیوندی نیست. مذهبیان در چارچوب خشک و بی روح، پای عبادت متعصبانه و کور تربیت شده و برای قتل دیگر انسانها و آزاد اندیشان بار آمده اند و با فتوای آیت الهی چون (مصباح یزدی) دست به کشتار میلیونی می زنند. حزب الهی هائی که نه خواندند و نه اجازه ی خواندن و انتقاد داده اند. عاصی شدگان سر به طغیان برداشتند و بر علیه ی مذهبیان و عمامه بصران قلم بدست گرفتند و اما واژه های سرخ سوی خودشان

ما جنایتکاریم

شلیک شد. مذهب مخرب است. مارکس امروزان را خوب حدس زده بود که فریاد کرد: **(مذهب افیون توده هاست)** مذهب ذهنها را می چلاند. کوچک تر از هر اندامی می سازد. مذهب موجودی مطیع و تو سری خور بارمی آورد که به زانو افتادگی و حقارت را میراث خود می کند. انسان برای چیزی می جنگد و می میرد که افتخار و ارزشش را داشته باشد و آن چیز عصاره ی حقیقت باشد. به زانو افتادن در خصلت یک ایرانی اصیل نیست. نیچه می گوید: **(اگر طالب آرامش روح و خوشحالی هستی اعتقاد داشته باش، اما اگر طالب حقیقتی و ارسی کن)** کنکاش و جستجو ما را به حقیقت نزدیک می کند و آیا در ایران جرات و اجازه ی پژوهش داریم! کسی قدرت دارد قرآن و تفسیرات پوشالی عمامه بسران را مورد انتقاد قرار دهد؟ یا روش نادرست و غیر انسانی حکومت را به صلابه بکشاند؟! همه ترسیده بودیم. از مرگ، از شکنجه و از شلاق دولتمردان و اطلاعاتی ها که برای کشتن آموزش دیده اند. این نظام کثیف و ناخلف جمهوری اسلامی ظلمی بزرگ در حق ایران و ایرانیان و این سرزمین کهن کرده است که تا دنیا دنیااست باید سوخت و سوخت و زوزه کشید. براستی ما جنایتکاریم. مشعل همیشه روشن تاریخ ایران را خاموش کرده اند. آتش پاک و روشنائی بخش را منجمد کردند. سرزمین ما را سراسر نابود کردند. چه مردان وطن پرستی پشت میله ها و زیر شکنجه های سرسام آور عمامه بسران، نعره مردانه ی آزادی کشیدند و بطور اسف ناک کشته شدند، اما نه خودشان، نه عقیده اشان، نه سرزمین آریائی اشان را فروختند. از کجای وحشی گری و جنایت آخوندها و مذهبیان باید گفت! انگشت بر کجای زخم کهنه ی این سرزمین بگذاریم! جنایت و چپاول گری و جنایت اشان چنان وسعتی دارد که قرنهای قرن زمان خواهد برد برای افشای حقایق پشت پرده ی آنها که شرم و مروت ندارند. دوره ی امروزمان فقر و زجر است. برهه ای که خودکشی غیر قابل کنترل است. زمانی که طلاق بیداد می کند. خوابها ترسناک شده و همه کابوس می بینند. دفتر ثبت پر از جوانهای مرده است. قبرستانها آبادتر می شود. همه به تنگ آمده اند. جوانها در منجلاب بلاتکلیفی، با حقارت وصف ناشدنی چون درخت خشکیده ای شکستند. تبعیض قومی، اختلاف شدید طبقاتی، روحانی پرستی، بسیجی گری مطلق، باندهای مافیائی مذهبیان، ترورهای بی صدا، ظلم و ستم در روزگار ما بیداد می کند. خامنه ای ولی امر مسلمین جهان! **(چه کسی این عنوان را مشخص کرده تا برای جهانیان تعیین تکلیف کند!)** دستور قتل و تیرباران دانشجویهای وطن پرست را در خفا صادر کرده است. رهبری که افکارش بوی خون بدهد، چگونه می تواند برای ملتش بزرگی کند و صلح به ارمغان آورد! خامنه ای امپراتور خشن خرمقدس برای ماندگاری حکومت خود، به هر حيله و ترفندی و خشونتی متوسل شد و این خشونت و کشتار دسته جمعی را از قوانین محکم اسلام می داند. خامنه ای در لحظات خطر اشک تمساح می ریزد. کشتن و ضرب و شتم برای بسیجی ها و پاسدارها قانون شده است. فرهنگ اصیل ایرانی را نابود کردند. هیچ ردپائی از اجدادیان باقی نگذاشتند. مغزهای متفکر از چنین فضای رعب و وحشت و تهوع آور گریختند. هر عمامه بسر در ایران یک قطبی شده و دار و دسته ای و دفتر و دستکی ترتیب داده که گاهی جنگ قدرت آنها خانمانسوز می شود. ما در برابر تمامی جنایت ها ساکت نشسته ایم و این خود جنایتی بزرگ تر است. اجازه دادیم ثروت فرهنگی و تمدن ما را به غارت ببرند و خودمان بی هویت و چون گدایان روزگار، دربدر شویم. خون مردم را در شیشه کرده اند. خانه روحانیون و عمامه بسران و بسیجی ها موزه ای از شیشه های خون خلق کارگر است. پیشرفت و بازدهی کارخانجات و شرکت های بزرگ که برای سپاهی ها و آخوندهاست، صد برابر شده و اما دستمزد کارگر دو برابر هم نشده است. خلق کارگر را چنان در تنگنا نگه داشته اند که خود خلق، تن به یک استثمار کثیف داده است. با ذلت و خواری زندگی می کند. آری ما جنایتکاریم. صداقت در جامعه ی ما مساویست با مرگ. همه را دروغگو بار آورده اند. همه با دروغ زندگی می کنند. دروغ و قسم یکی از ترفندهای ایرانیان شده است تا بهتر بتوانند سر هم کلاه گذاشته و با هم بازی کنند. تفاوت عمده ی دوران شکوفائی پهلوی و زمان حکومت وحشتناک خمینی در این است که زمان آنها کسی حق نداشت دروغ بگوید؛ اما در زمان خمینی و عمامه بسران کسی جرات ندارد راست بگوید. حقیقت را بی رحمانه گردن می زنند. با دروغ شکم ها سیر می شود. آری، جنایت خویش را باور کنیم که کتمان اش نیز دردناک تر است. یک بار، آنهم برای لحظه ای با صداقت و مردصفتانه زندگی کنیم. شهادت افشا و پذیرش حقیقت را داشته باشیم. ما ایرانی هستیم. اما چقدر از سرزمین خودمان می دانیم؟ شاهنامه فردوسی، این اثر سترگ و قابل ستایش، شناسنامه ی ملی ما ایرانیان است، که افسوس از بی غیرتی ما در گوشه ای خاک فراموشی می خورد. آری هموطن، ما پیامبر داشتیم. تاریخ داشتیم. هویت داشتیم. اصالت داشتیم. کتابی برای چگونه زیستن داشتیم. اما همه را به باد دادیم. همه را به حراج گذاشتیم. اگر گذشتگان مسبب این فلاکت بودند، ما که بدتر! برای بدست آوردن آن رفته شده ها، برای بازپس گیری غنایم و سرمایه ی ملی، هیچ اقدامی نکردیم. بی تفاوت و بی خاصیت ماندیم. آری، به اسم اسلام قتلها می کنند. دارها می زنند. دختران و پسران و دانشجویانی را به جرم کافری سر به نیست می کنند. هموطن، انسانی که در راه آرمانش و میهن اش کشته می شود، مقدس ترین انسانهاست. انسانهایی که زنده بودند و برای زنده ماندن جاری شدند، چرا که فهمیدند در ماندن، پوسیدن و گندیدن است. باید چنان تلاش کرد که دنیا ی مان، دنیا ی استدلال باشد نه استتباط. همه یکدست و یکصدا، در کنار هم و با هم، بی هیچ مرزی ما بین انسانها زندگی کنیم. همدیگر را دوست بداریم. اما در نسل ما دوست داشتن و دوست داشته شدن، جرم و گناه است. باید در دادگاه عمامه بسران پاسخگوی عشق درونی و انسانی امان باشیم. ما نجیب زاده ایم.

ما جنایتکاریم

هرگز در فقر جهل و عبادت نمانید و از این پوسته ی گندیده و تهوع آور در آنید. کسی باشید که خودتان می خواهید، نه اینکه دولتمردان مذهبی می خواهند، چرا که در آنصورت برای آنها زندگی کرده اید، نه برای خودتان. در حقیقت برده ی آنها شده اید که تمام لحظه لحظه ی زندگی اتان با ترس باید سپری شود. تحت اوامر کسی بودن، نهایت پستی و حقارت است. یعنی اینکه تو نمی توانی با اندیشه و اراده ی خودت زندگی کنی و حتما باید کسی به جای تو فکر کند، تصمیم بگیرد و تو دلکی کوکی خواهی بود که هرگز لیاقت زندگی نخواهی داشت. ما جنایت کرده ایم. راهی برای تبرئه نیست. زندگی را درست نیاموخته ایم تا فرزندانمان را بیاموزانیم. سمت و سوی تاریخ را نفهمیده بودیم تا بگوئیم اشان از کدام سو روانه شوند. افسوس نژاد و فرهنگ و زبان بیگانه ای به زور در فرهنگمان رخنه کرده است. ما بی تفاوت در برابر این واقعه ی هولناک ساکت ماندیم. دست روی دست گذاشتیم و مبارزه را از یاد بردیم. آری هموطن، با پلیدی ها باید جنگید تا آیندگان بدانند مبارز کیست و مبارزه برای چیست؟! باید جنگید تا راه و رسم مبارزه برای آیندگان چون میراثی گرانبها بماند. آئین مبارزه با زشتی ها نباید فراموش شود، که این خود نهایت زشتی و پستی است. چه دلیلی دارد خلقی با ظلم و زشتی ها کنار آمده و با آن زندگی کند؟ آیا این یک حماقت محض نیست؟! بی هویتی و سرگردانی امروز ما نشأت گرفته از ترس است. ترس. ترس. این پدیده ی سرنوشت سوز. تا زور و گلوله هست، حقیقت جرات رویت ندارد و این یعنی فاجعه ی عظیم و غیر قابل ترمیم. تاکی باید در آتش ندانم ها سوخت و مسبب جنایت ها و خیانت های، عوام فریبان تسبیح بدست هستند، همین آخوندها و بسیجی ها که دم از بهشت و ترس از خدا و عذاب جهنم می زنند، برای بقای عمامه و تخت سلطنت خامنه ای، هر افکار بلند و عصیانگری را بی صدا زیر آب می کنند تا صدای آگاهی از حقوق خشکیده اشان بر نخیزد تا خلقی را همراه خود سازد. تن ها را به شلاق می سپرند. صدای اندیشه را در نطفه خفه می کنند. چرا حکومت باید مردمش را بترساند؟! مگر این حکومت اسلامی خمینی! و اکنون خامنه ای، خود را مردمی نمی داند! چرا جوانهای معترض به وضع فاسد جامعه را در سیاهچالها، در عمق تاریکی حبس و به طرز فجیعی شکنجه می کنند؟! این ها نشان از ترس دولت از خلق نیست؟! این ها علائم خودپرستی نمی باشد؟! قتل و کشتار قانون طبیعت نیست و این را مذهبیان عمامه بسر، در جامعه ی بشری قانون کرده اند. در پشت پرده ی قانون، سیاست هست و قتلهای ترسناکی بی صدا صورت می گیرد که افشای آن اندام آدم را می لرزاند. این قانون گذاران عمامه بسر قانونی وضع کرده اند برای مهار احساس و افکار خلق و خود فراتر از قانون عمل می کنند. مردم اما، زیر فشار قانون باید له شوند. چرا؟ جالب اینجاست کسی همین را فریاد نمی کند. آخوند و آخوند زادگان بنام دین و مذهب خود اختیاری پیشه کرده اند. در دامن عمامه بسران اژدهائی نهفته است که خونسرد مغزها را می بلعد. مذهب یک دید شخصی است و هرگز نباید عمومیت پیدا کند که در آنصورت چون سم و یا ویروسی کشنده سراسر پیکره ی زندگی اجتماعی را گرفته و نابود می کند. هر انسانی آزاد است تا آزادانه زندگی کند. هر گونه که می خواهد باشد. هر دینی و آئینی را که تمایل داشته باشد، بپذیرد و حتی دینی را هم اختیار نکند. اما در ایران چطور! کسی آزادی را با تمام معنایش می شناسد؟! همه چیز در این سرزمین از دست رفته، جبر است. باید مسلمان باشی. به هر قیمتی که شده اسلام را بپذیری و حتی اگر برخلاف میلی باطنی ات باشد. باید بسیجی و جانباز و پاسدار و آدم فروش باشی تا بتوانی کاری دست و پا کرده و امرار معاش کنی. در مساجد که لانه شیطان شده، حضور دائم داشته باشی. با بسیجی ها بجوشی. همه چیز در مذهب خلاصه شود. در غیر اینصورت انگ کافری و مرتدی به تو می زنند و از جامعه طرد شده و بایکوت و بایگانی می شوی و تحریم اقتصادی ات می کنند تا به ذلت و خواری بیفتی و این دین و مذهب آیا ارزش دارد؟! این حکومت قابل ستایش و پذیرش هست؟! روحانیون سفسطه بازانی ماهر هستند که سقراطی جسور می خواهد تا به دنیای خرافه گوئی آنها خاتمه دهد. افسوس سقراط ها مرده اند. ۱۴۰۰ سال پیش از این عرب های ملخ خور به سرزمین ما یورش آوردند. برای تبلیغ و زیر سلطه در آوردن ایرانیان، شمشیر کشیدند و خون ریزی وحشتناکی را آغازیدند. مسلمانان به مکر و حيله متوسل شدند تا همه جای ایران را غارت و نابود کردند. چنگیز خان مغول آمد و با بی رحمی سوزاند و کشت و رفت. اسکندر مقدونی آمد و فرهنگ و کتابخانه های ما را به آتش کشید و هنر معماری را نابود کرد و کشت و نماند و رفت. اما اعراب!! آمد و به آتش کشید و نابود کرد و سوزاند و دسته دسته کشت و نرفت، بلکه ماند. ریشه زد. نسل و نژاد پاک آریائی برای همیشه آلوده به نطفه ی کثیف عرب شد. امروز عرب از ما انتقام می ستاند. کاملاً آگاهانه. این انتقام ریشه ی تاریخی دارد. ماجرای خفت و خواری عربها و زانو زدن آنها در برابر امپراتوری عظیم ایران به قدیم های دور بر می گردد. شاپور دوم که پادشاه ایران زمین بود اعراب را به خاک و خون کشید که قومی وحشی و متجاوز به دیگر سرزمین ها بوده و سلب آسایش از همه کرده بود. شاپور دوم دمار از روزگار آنها در آورده بود. عرب هائی که به اسارت در می آمدند، دو کتف آنها را سوراخ کرده و طناب از آن رد می کرد و عربها را اینگونه بهم می دوخت که لقب (ذوالاکتاف) داده بودند. شاپور از عرب ها که تمام هیكل اشان بوی عرق و گند می داد بیزار بود. حتی اجازه نمی داد که به یک ایرانی در عصر خودش توهین و یا اهانت شود. آوازه شاپور همه جا پیچیده بود. از آن طرف قومی پیر و پتال در صحرای عربستان باقی مانده بودند. از نام شاپور می لرزیدند. پیرهای عرب، از انقراض نسل خود به وحشت افتاده بودند و درصدد راه حلی بر آمده بودند. نشست ها با هم گذاشتند و تصمیم گرفتند برای بقای نسل خود به خدمت شاپور بروند. مدتها گشتند تا چند مشکي پر از

ما جنایتکاریم

آب برای پادشاه ایران ببرند. در دربار شاپور جشن بود و پایکوبی که خبر دادند چند پیر عرب برای دیدن شاپور آمدند و او هم در این جشن مهربانی دستور داد به دربار راهش دهند. عربها بعد از ورود به دربار شوکه شدند و باور کردند بهشت اینجا است. پیش پای شاپور زانو زدند و مشک آب را هدیه دادند به شاپور و بلند بر حماقت و نادانی آنها خندید. دستور داد مشک آب را خالی کنند و در آن سکه بریزند و تحویل آنها دهند تا سخاوتمندی ایرانیان را به چشم ببینند. شاپور جویا شد برای چه به ایران، به دربار من، آنهم در این روز جشن و پایکوبی آمده اید؟ مگر نمی دانید که از اعراب بیزار بوده و همه اشان را می کشم؟ آنها به زاری و التماس افتادند که نسل آنها در حال انقراض است و بیش از این عرب را نکش و ما هر چه فرمان دهید، همان کار انجام دهیم و به ثناگوی شاپور برآمدند و پادشاه ایران لبخندی متفکرانه زد و گفت به یک شرط که مثل زنهای نجیب ایرانی چادر سر کنند. آنها هم پذیرفتند. همان شرط، یا اشتباه کوچک، آغاز فاجعه ی تاریخی ایران شد. گاهی کوچکترین اشتباه، بزرگترین فاجعه را بوجود می آورند. گذشت شاپور نه تنها ایران را، بلکه برای جهان، مصیبت شومی شده است و گاهی یک ملت چوب مردانگی و سادگی اش را تا قرنهای قرن می خورد. حاکمین امروز در حقیقت از تخم و ترکیه ی انگلیس هستند، در چارچوب قانون عرب بر حماقت ایرانیان حکومت کرده و ما را به ذلالت کشانده اند. ما جنایتکاریم. آری هموطن، جنایت هولناک را باور کنیم. هیچ چیز در زندگی لذت بخش تر از لحظه ی بیداری وجدان نیست. صدای وجدان قشنگ ترین صداهاست. شخصیتهای مذهبی که از آن دم می زنند منبع درآمد روحانیت شده است. ایران سرزمین پر برکتی است. محصول از همه جای آن می بارد. روزگاری ابرقدرت دنیا بودیم. امروز حتی به چشم هم نمی آئیم. با درآمدهای هنگفت طبیعی و ذخایر نفتی، ما نباید در این سرزمین گدا داشته باشیم، در حالیکه حکومت آخوندیسلم مذهبی گداپرووری کرده و همه را نیز گداصفت تربیت کرده است. مردم همیشه گرسنه اند و هر چه می دوند اصلا نمی رسند. در این شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اسف ناک ایران مغزها می گریزند. روشنفکران مبارز ترور می شوند. یا کسانی که ادعای وطن پرستی داشته را بطرز ناجوانمردانه ای بایکوت کرده و با انگ های بدنامی او را برای همیشه راهی خانه می کنند. ایران یک قرنطینه ی ترسناک است. سرزمینی پر از زجر و شکنجه و ضجه. در ایران آب را جیره بندی می کنند، اما در عوض تریلی تریلی بهترین آب معدنی را برای عرب ها می فرستند. نصف درآمد ما برای لبنان و فلسطین و مجموع عربهاست. این دردناک نیست هموطن! تو دسترنج و محصول سرزمینت را نخوری و همه ی زحمات تو روی سفره عرب و چین و روسیه باشد؟! درآمد سالانه ی ایران چقدر است؟! چرا آمار دقیق اعلام نمی کنند؟! شاید آنها نگویند، ولی می توان حدس زد که با درآمد سالانه ی ایران، می توان ایرانی کوچک تر با بهترین شرایط و مدرن ترین امکانات زندگی ساخت. یعنی کسی برای اشتغال بکار خودکشی نکند. یا زندگی ای برای نبود کار و پول متلاشی نشود. یعنی اینکه علم پزشکی ایران مرگ و میر زودرس بین جوانها که از سکنه می میرند را جلوگیری کند. یعنی اینکه ما معتاد نداشته باشیم. اما، پولها کجا می رود؟ عمامه بصران گردن گلفت و ارباب زادگان در کدام کشور بانکهای خصوصی برای خودشان تاسیس کرده اند؟! چقدر سرزمین من و تو را چرک و کثافت برداشته است؟! رفسنجانی یکی سرمایه دارترین مرد ایران بشمار می رود که فرزنداناش نیز دست به غارت هنگفت ملی زده ند و اما صدای کسی در نمی آید. رفسنجانی، سیاستمداری که در مدت حکومت وی بزرگترین و بهترین مغزها و روشنفکرها ترور شدند. صدای معترضی شنیده نمی شد. جرات را در همه خفه کرده بودند. این دردناک بی حیا، این آخوندها در لباس روحانیت چپاول کردند، غارت کردند، کشتند و ما ساکت تمام این جنایت ها را به تماشا نشسته ایم و آرام برای هم تعریف کرده ایم. آری، آری ما جنایتکاریم که در برابر جنایت آنها واکنشی نشان ندادیم. خمینی این پیرمرد عوام فریب، بی سواد از علم سیاست بود. هر چند مشاورانی برای خود دست و پا کرد، ولی باز تا کمر تو مرداب جهالت مانده بود. خمینی یک هندو زاده ی انگلیسی تبار بود. جدش زناکار بوده و برای همین از هندوستان اخراج و تبعید شدند. پدرش حرامزده بوده است و آنها به خمین کوچ کردند. انگلیس در آنجا آنها را کشف کرده و درصدد پرورش خمینی برآمد. حتی آرمی که خمینی بر پرچم حکومت خشن اسلامی خود حک کرده است، آرم یکی از فرقه های مذهبی رایج در هندوستان می باشد. با این تفاوت که آرم از بالا و پائین به هم چسبیده است. همین خمینی هشت سال ازگار در جنگ ایران و عراق فاجعه ببار آورد. نه تدبیری، نه راه حلی، تنها جوان های رشید ایرانی را به جنگ فرستاده و فتوای روی مین پریدن را نیز صادر کرده بود! در جنگ پاسداران و پیشتازان حکومت خشن اسلامی قهرمان پروری می کردند. حقیقت های جنگ هنوز بیان نشده است. برادرکشی هایی که در جنگ صورت گرفته است. از حزب اللهی یک استوره ساخته اند که خوب بلد است بکشد. خون بریزد. به بدترین شیوه زندگی خانواده ای را متلاشی کند. جوانهای خام و بی تجربه و ناآشنا به قوانین جنگ، با نداشتن تاکتیک نظامی با فتوای خمینی و عربده کشی های صادق آهنگران در دریائی از قیر ذوب شدند. یا به روی مین پریدند و نابود شدند. جالب اینجا است صادق آهنگران و که به بلبل خمینی معروف شده بود و امثالهم، خود در پشت خط قرمز و میدان جنگ بودند. ایران تمدنی شش هزار ساله دارد. دیگر سرزمین های آن روزگاران در بربریت و جاهلیت، در غارها زندگی می کردند. با وحشی گری قبیله ای و غارت، اموراتشان می گذشت. در حالیکه ایران یک کشور منظم و متمدن بوده است. هرودوت می گوید: (ایران یلی بود در روزگارش. کشور باستانی ایران یکی از قدیمی ترین مدنیتهای بشری بشمار آمده است. در این سرزمین نجیب ترین و باهوش

ترین نژاد عالم یعنی آریائی تاسیس و تشکیل یک امپراتوری نیرومند و عظیم همت گمارد که از حدیث مدنیت و عظمت تا بحال هیچ امپراتوری و یا سلطنتی درگیتی به پای آن نرسیده و نخواهد رسید و) راوانس می گوید: (نخستین دولتی که خویش را حامی جهان معرفی نمود، ایران بود. سفیر اشکانیان به امپراتور روم گفت ایران و روم دو دیده ی روشن دنیا هستند که بایستی به اتفاق همدیگر آنها را حراست کنند. انوشیروان هنگام تعرض قبایل وحشی از شمال و مشرق بحدود نظیر همین اظهاری را فرموده و به آن عمل کرده است که سد قفقاز یادگار آن است) هرودوت دیگر بار می گوید: (نخستین دولتی که به نام حمایت جمیع آسیا و آسیانی بر علیه اروپا شمشیر کشید، ایران بود) و این موارد افتخار ندارد؟! البته ما می توانیم دلمان را با آوازه ها خوش کنیم. چه فایده با داشتن قدرت و تمدن و فرهنگ غنی، امروز چون بیچارگان و با خفت زندگی می کنیم؟! کوروش بزرگ جوانمردترین پادشاه جهان که سازمان حقوق بشر نطفه اش را وی ریخت و بر منشوری استوانه ای قوانین قشنگ زندگی بشری را حک و برای جهانیان به یادگار گذاشت. رفتار و منش و گفتار کوروش جهانی است. مردی که بر علیه زور شمشیر کشید، نه برای خصومت شخصی و اندیشه ای بیمار مثل عرب ها را نداشت. آزادی را تقدیم همه کرد. آری، ایران سرزمین زرتشت و اوستاست، کجایند کوروش و داریوش و رستم دستان تا ببینند نوادگان اشان به فلاکت و وطن فروشی افتاده اند! از بی غیرتی ناموس را در عربستان به حراج گذاشته اند. تمام قهرمانان استوره ای ایران از گور برخیزند و با قیامی و نعره ی مردانه ای به ظلم و ستم و آدمکشی ملاهان پایان دهند که در ایران مردی نمانده است. آرش با تیر و کمان اش، فریدون و کاوه آهنگر با درفش کاویانی اش، یعقوب لیث صفاری و...، بر علیه ضحاکان و متجاوزان امروز بپا خیزند و آخر! در میان ما مردها مرده اند و یا خانه نشین شده اند. سرزمین ایران بی مرد، تنها مانده است. ما بیژن و منیژه داریم، لیلی و مجنون برای عربها. ما رستم و سهراب داریم. پهلوانان عرب برای خودشان. امروز در ایران هزینه های هنگفت و سرسام آوری برای ساخت مساجد و اماکن مذهبی و یا برای قبر خمینی این جادو گر هندی تبار صرف می کنند. از حلقوم مردم گرفته و برای امورات مذهبی خرج می کنند. انگلیس نقطه ی ضعف ایرانیان را خوب فهمیده و کشف کرد که مذهب است و برای همین جامعه ی روحانیت را بنیان نهاد و به آنها پرو بال داد و از حماقت و ساده لوحی ایرانیان سوء استفاده نموده و در کمال خونسردی می بلعند. آنها قوت گرفتند و ما بیچاره تر از هر روز می شویم. هرودوت می گوید: (نخستین ملتی که ملل محکومه ی خود را در اصول داخلی آزاد بخشید و اصول مذهب و عادت ایشان را رعایت کرد، ایران هخامنشی بود. از عجایب آنکه دولت شاهنشاهی ایران از شهرهای یونانی خود حکم یونانی را مستعبد و معزول و به اهالی اختیار میل خویش جمهوریت های محلی تشکیل داد. نخستین ملتی که در تیراندازی و اسب سواری و راست گونی و میهمان نوازی و خوش خلقی مسلم آفاق گردید، ایران هخامنشی بود) ایران سرزمین حکیم فردوسی بزرگ است. برای سرزمین از دست رفته نیازی به گریه و زاری نیست. گریه، دعوی این درد بزرگ نیست. گریه در این شرایط کنونی احمقانه ترین کار و رفتار است. باید مبارزه کرد. تاریخ را خوب خواند و شناخت. همه با هم، همصدا و همفکر و برای رسیدن به آزادی همراه شوند. روحانیون و مذهبیان از هر اتحادی وحشت دارند که اعلام کردند تجمع بیش از سه یا چهار نفر ممنوع است. حاکمین عمامه بسر فتوا می دهند دست از پا خطا نکرده و اسیر مال دنیا نشوید و سیاست و ریاست را نیز بگذارید به عهده ی ما و غیر از این باشد وارد جهنم می شوید. چطور آنها می دزدند و به ناموس مردم تجاوز می کنند و رحم و مروت ندارند و فتوای قتل و ترور جوانهای مبارز را می دهند وارد بهشت می شوند! عجیب نیست! آری هموطن، برخیز و فریاد بزن. با تمام وجودت نعره بکش تا ببینی چند صد هزار نفر مثل تو منتظر فریادی بودند! پس تو آغاز گر این راه باش. روحانیون همه را مرز بندی کرده اند. نصف جمعیت ایران اطلاعاتی شده و همدیگر را می فروشند. هنوز فراموش نکردیم که مردی از فقر و ناچاری و گرسنگی خودش و زنت و چهارپچه خودش را با برق خشک کرد. یک مرگ که بهتر از با خفت زیستن یا خودفروشی است. یا مردی که از ناداری دختر کوچکش را در یکی از نقطه های تهران می فروخت. یا مردانی که خون رگانشان را برای سیر کردن شکم خانواده می فروشند. یا کلیه هاشان را به حراج گذاشته اند. همه دلال شده اند. همه کلاهبرداری را تمرین می کنند. دروغ بیداد می کند. یا خواهری از برادرش حامله می شود. شهوت را دولت باید با ساخت فضاهائی کاملاً بهداشتی کنترل کند، نه اینکه سدی در برابر شهوت و نیاز جنسی جوانها شود. گرسنگی همه را دریده و درنده کرده است. انسان اگر هدفمند باشد در فقر خودش هم سقوط نمی کند. در فقر هم باید خود دار بود. آدمهای هدفمند در برابر هیچ مشکلاتی زانو نمی زنند و اجازه نمی دهند فقر آنها را منحرف اخلاقی و...، کرده و به دره ی بدنامی سقوط کنند. چقدر غم انگیز است وقتی (وطن) و (هموطن) دیگر معنی و مفهوم اش را از دست می دهد! کشوری که در آن اعتماد وجود نداشته باشد، به سلامت آن جامعه و رهبران و لیبران سیاسی و در حقیقت به بزرگان آن سرزمین باید شک کرد. آری هموطن، تمامی بی نظمی های جامعه با نظم خاصی پیش می رود و کاملاً حساب شده است. در ایران امروز دزد باش و جایزه بگیر. فقط بر خلاف حکومت و مقدسات اسلامی خمینی، حرفی نزن و اقدامی نکن. همه کاری بکن، اما کار ضد حکومتی نکن. به همین سادگی. انقلاب هر کشوری توسط جوانهایش صورت می گیرد، نه سالخوردگانش و من و تو، توی خواننده، شده به یک انقلاب بزرگ ملی فکر کنیم؟! اما امروز جوانی نمانده است. همه را معتاد کرده اند. نیمی بر اثر سگته می میرند، یا در جاده ها با این ماشین های غیر

ما جنایتکاریم

استاندارد کشته می شوند. نیمی از این سرزمین گریختند. عمامه بصران با سیاستی کثیف جوانها را اسیر دو چیز کرده اند. یک اسیر مسائل جنسی و دوم آلوده مواد مخدر. دیگر جوانی می ماند! یا مانده است؟! باز هم سالخوردهگان باید آستین غیرت بالا بزنند و بجای ما جوانها بجنگند. مسائل جنسی بعنوان یک معضل بزرگ و خطری جدی همه را درگیر خود کرده است. مکانی برای تخلیه ی این نیروی غیر قابل کنترل درست نکردند، چرا؟ چون ولایت فقیه!! بزرگ مملکت، بر خلاف اسلام می داند. اگر اسلام دلش بیش از اندازه می سوزد چرا خدای استاندارد شده ی مسلمانها شهوت را آفرید؟! یا آنکه مقام معظم رهبری خامنه ای کاسه ی داغ تر از آش شده است! خود روحانیت به طرز وحشیانه و کثیفی به ناموس مردم تجاوز می کنند. تئوری عمامه بصران خرافه گو این است که باید جلوی ادرار آدمها را باید گرفت. یا اینکه هیچ زنی حق ندارد بزاید. جوان در هر دو دام فرو می افتد و در این فضای رعب و وحشت حیران می ماند. وقتی جوانی در جامعه ی عقب افتاده ای مثل ایران، برای ارضای جنسی خود درمانده می شود و در فشار شهوت در خود می پیچد و برای تخلیه ی شهوانی همه چیزش را می فروشد، چطور باید انتظار داشت به مسائل حاد و اساسی جامعه، به بی عدالتی ها و ناحقی ها فکر کرده و واکنش نشان دهد؟! ایران سرزمین پیران شده است و در عوض آخوندها و ارباب زادگان در کمال خونسردی به بهترین نحو زندگی می کنند و جوان تر می مانند. با این اوصاف ما جنایتکار هستیم یا نه! حکومت و دولتمردان باید در هراس و دلهره باشند، برای آسایش و رفاه مردم، اما در این مملکت همه چیزش برعکس شده است. مردم در تاب و تب و دلهره و زحمت اند و آخوندها و دولتمردان در اوج آسایش و رفاه زندگی می کنند. ببینید نژاد عرب ما را تا چه اندازه بی خاصیت و بی تفاوت و بی غیرت کرده است؟! کوروش بزرگ هنگام مرگ چنین وصیت کرد: (هنگام تشییع پیکرم دو دست مرا از دو طرف بیرون بگذارید تا همگان ببینند، من شاه شاهان، شاه ایران، چیزی از حق و حقوق مردم نذریده و با خود به گور نمی برم) این نشان از عدالت خواهی و وطن پرستی و انساندوستی نیست! یکی از بزرگترین اشتباهات رضا شاه سردار سازندگی ایران این بود که تر آتاتورک را پیاده نکرد و نسل مذهبیان و روحانیون را برای همیشه نابود نکرد و همانطور که عنوان کرده ام گاهی کوچکترین اشتباهات بزرگترین فاجعه را بوجود می آورند. چرا گاهی یک اشتباه کوچک از شاهان به انهدام یک نسل می انجامد؟! انقلابی که در زمان محمد رضا شاه صورت گرفت یک انقلاب مذهبی نبود و بلکه یک انقلاب کمونیستی کارگری بوده است. یک جنبش کارگری که این تب فراگیر بوده و به تمام جهان سرایت کرده بود. خمینی که دست نشاندۀ ی انگلیس بود فرصت را غنیمت شمرده و از خود قهرمانی ساخته بود و زمان را بهترین موقعیت برای خود و تفکر کثیف خرافه پرستی اسلامی می دید. تاج رفت، عمامه آمده است و چه اتفاق بزرگی بعد از روی کار آمدن خمینی و تشکیلات انگلیسی اش در ایران افتاده است! مگر نه اینکه ایران را به اوج حقارت و ذلالت کشانده است؟! انقلاب را توده ای ها و مجاهدین خلق کرده اند و به نام خمینی و عده ای سینه چاکان فرصت طلب تمام شده است. یکی از بزرگترین جنایات های خمینی سر به نیست کردن مبارزان سیاسی بوده است و دستور ترور خیل عظیمی از جوانان روشنفکر را صادر کرده است. حتی بهشتی که لیبر حکومت اسلامی خمینی بود، برنامه تلویزیونی زنده ای را ترتیب داده بود که با توده ای ها و مجاهد خلق مناظره علنی داشته باشد و که دکتر کیانوری و . . . ، در این مناظره حضور داشتند و به بحث و جدل فلسفی می پرداختند و این یک توطئه ی خاموش برای شناسایی افراد مخالف این حکومت آخوندی بوده است و در خفا همه را سر به نیست کردند. عده ای هم از سرزمین گریخته و در گوشه ای از جهان فراموش شده اند. حکومت خشن مذهبی اسلامی خمینی، این هندو زاده ی انگلیسی تبار چنان عرصه را بر جوانان و همگان تنگ کرده که در مدت کوتاهی ایرانیان به اشتباه بزرگ خود پی برده بودند که برای همیشه دیر شده بود. مردم قیام کرده بودند، نه انقلاب. قیام هدف نیست، راه رسیدن به هدف است. خیانت در خیانت احمقانه ترین حرکت یک ملت است. خمینی از سرزمین جادوگران آمد. این حرامزاده ای که امروز از او یک بت بزرگ ساخته اند، فردا از او یک امام یا پیامبر دیگر خواهند ساخت. خمینی اندیشه ای داشت؟! در دوران محمد رضا شاه ایران عظمتی و اعتباری در جهان داشت. اما امروز مثل یک دلقک خوش پوش به ما نگاه می کنند که حرف مفت زیاد می زند و دستش به خون بشر آلوده است. ایران بیشتر شبیه تیمارستانی است که مردمانش هر کدام به نحوی دیوانه شده اند و از فشارهای روانی زجر کشیده و شکنجه می شوند. روحانیت را انگلیسی ها برای انتقام از رضاشاه در ایران باب کرده اند. در حالیکه روحانیت به یهودیان برمی گردد. انگلیس با لباس مقدس! روحانیت بر این سرزمین وارد شد و به راحتی همه را استثمار مذهبی و انسانی کرده است. مردمان ایران همه احساساتی که برای تن پروری به سمت و سوی عقل نرفته و نمی روند. آخوندها قند را حرام کرده و اعلام کردند قند نجس است و زمانی پی بردند که این نیاز مردم می باشد و برای رفع این نجاست ترفند دیگری پیاده کردند که قند به جای بزنند و خیس بخورند تا نجاست آن از بین برود!! مردم به سادگی بدون هیچ تحلیلی پذیرفتند. باور کردند و امروز دیگر این فرمول جزئی از زندگی آنها و یک سنت شده است. اروپا و آمریکا و ژاپن و چین برای فتح کهکشان شب و روز با سخت کوشی زحمت کشیده و کار می کنند، ما در ایران هنوز بحث داریم با پای چپ توالت برویم یا با پای راست؟! قبله در ماه کدام طرف است؟! آری هموطن ما جنایتکاریم و جنایت ما انقدر عظمت دارد که به راحتی قابل تصویر کشیدن نیست. حکومت و دینی که از مردمش بترسد فاقد ارزش و احترام است و قابل ستایش نیست. این حکومت و دین و مذهب دیکتاتور منشانه

ما جنایتکاریم

هرگز ماندگار نخواهد بود. به چنین حکومت و دینی باید شک کرد. حاکمین عمامه بسر برای بقای حکومت خود با نام اسلام حتی اگر لازم باشد ملتی میلیونی را به رگبار می بندند. باید باور کرد از جهل و سکوت و ترس ماست که آخوندها و دولتمردان سپاهی، از ایران کشتارگاه و سلاخ خانه ای بزرگ ساخته اند که همیشه معترضین و مبارزین قربانیان اول هستند. هر روحانی و بسیجی حق دارد بدزد، بدرد، بقاپد، تجاوز کند، تیرباران کند، با قمه بکشد، اما یک ایرانی آزاد اندیش هیچ حقی را دارا نیست. هیچ کارگری حق ندارد برای کمی حقوق و دستمزدش اعتراض کند. هیچ دانشجویی حق ندارد اندیشه ای مخالف مذهب شیعه گری و اسلام داشته باشد. این است بنای حکومت مذهبی ترسناک خمینی که بوی خون و شکنجه می دهد. اگر باغبان نگذارد تنها میوه ی درختش چیده شود، روزی همان میوه از درون می گندد و می افتد و نابود می شود. همینگونه الیفای حکومت اسلامی خمینی از دورن پوسیده و تنها با لگدی بر سرشان آوار خواهد شد. در آینده ای نه چندان دور، روحانیت و اسلام را در موزه ی تاریخ به تماشا خواهیم نشست. دین و مذهب پشت و پیرترین تاریخ خاک می خورد. علم در برابر دین و خرافه هایش قد علم کرده است. علم ژنتیک و علم الکترونیک که امروز علم را باید برای همین اژدهای دوسر نامید. آری هموطن، بدا بحال جامعه ای که در انتظار یک منجی و قهرمان افسانه ای نشسته است تا آنها را از سرنوشت شوم حاکمین وقت نجات دهد و آن جامعه مستحق هر نوع شکنجه و عذابی می باشد. خرافات مذهب در برابر منطق علم چه خواهد کرد؟ مذهب سفسطه می بافتد، علم استدلال می کند و منطق می زاید. اهداف بزرگ در مغز انسانهای جسور خطور می کند. انسانهایی که باکی از تکاپو و جستجو و سختی هایش ندارند و در دام هیچ دولتمردی نمی افتد و در سیستم کثیف دولتی حل و تجزیه نمی شود. باید حرکت کرد و در حرکت است که ما خیلی چیزها و کشف و ضبط می کنیم و اینگونه می توانیم برای آینده مفید باشیم. آیا ما برای نسل نیامده مفید بوده و یا هستیم؟! هیچ چیزی در زندگی به اندازه ی ترس مخرب و کشنده نیست. ترس آدم را دچار سکتی ذهنی می کند و روحیه ی جنگیدن برای گرفتن حق می میراند. ترس انسان را به پستوهای تاریک و بی خردی می کشاند. فکر انسان که بلندگد، نمی شود کاری کرد. بوی کنیدگی هر کسی را دچار تهوع می کند. نسل من از این همه درد و عفونت و زخم چرا عاق نمی زند و دردش را بالا نمی آورد؟ چرا تنفر خود را به روی حکومت خشن اسلامی خمینی استقراغ نمی کند؟ عدم خلاقیت و تفکر، انسان را به زودمرگی دچار می کند. خلاقیت احساس پوچی و بی خاصیتی را می میراند. مگر می شود انسانی در زندگی اجتماعی خود بی خاصیت بماند؟! بی خاصیت ها تنها جایگاه اشان سطل آشغال است. باید برای زندگی و جامعه ی بشری مفید بود. ما نبوده و نیستیم. همه بی رحم تربیت شده ایم. ما نسلی شعارزده هستیم. ملت تا علت فلاکت خود را نفهمد اتفاق بزرگ و شیرینی نخواهد افتاد. انقلاب فکری با یک دانش و شناخت وسیع پدید می آید. فلاکت ایرانیان تا کی پایدار خواهد ماند؟! همه باید به یک نتیجه ی واحد برسیم و به احترام آن نتیجه و به تحقق پیوستن آن نتیجه ی گرانها قیام کنیم. ما در شومی سرنوشت خویش نقش داریم. ما قافله ای هستیم که در سپاهی شب رو به ناکجا آباد می دویم. آری، همه ی زجرها و حقارتها حق ماست. خودمان کردیم که لعنت بر خودمان باد. سرنوشت هر کشوری در دستهای ملتش است. ملتی که رمقش را کشیده اند، گرسنه اند، به ناموس هم تجاوز می کنند، بی رحم و دریده و درنده شده اند، آیا در این دهکده ی کوچک جهانی، در کنار دیگر ممالک جایی و اعتباری دارد؟! غیرت را کیلویی فروخته اند. دختران ایرانی را به عرب ها می فروشند. دخترانی که آبروی سرزمین ایران هستند و ما چقدر در جهان بی آبرو شده ایم؟! بی غیرتی هم حد و اندازه ای دارد. برآستی خاک بر سر ملتی که چشم به راه یک منجی خیالی بماند و از این انتظار بیهوده در کثافت زندگی خود همچنان غلت بخورد. انقلاب در فکر انسانهاست. انقلابهای بیرونی نشأت گرفته از انقلاب های درونی است. ما با این خصوصیات های مطرح شده با این آدمیان مذهبی و تروریست، تا ابد در دوزخ و آتش جهنمی این سرزمین جز غاله خواهیم شد. نسل به نسل با دستهای آخوندهای انگلیسی تبار حلق آویز می شویم. چرا آزاد اندیشان و آزاد مردان را کافر می خوانند! یک غیر مذهبی حق ندارد به اعتقادات دیگران و خصوصاً مسلمانها اهانت کند، پس چطور مذهبیان و مسلمانان به دیگر دین ها و اعتقادات توهین می کنند و آنها را باور و قبول ندارند؟! چرا مذهبیان و مسلمانان هر اختیاری را دارند و حتی فتوای قتل و مرتدی و نابودی قومی را صادر می کنند، اما غیر مذهبیان حق هیچگونه فعالیتی را ندارند؟! بسیجیان و سپاهی ها جز خونخواری و کشتن چیزی نمی دانند. رسانه های صدرصد دولتی از بسیجی ها قهرمان هائی افسانه ای می سازند که همگان را دچار تهوع کرده اند. همین بسیجی ها دانشجویهای معترض را از بلندی ساختمان با ارتفاع بیش از ۶ الی ۷ متر به اسم یا زهرا بپذیر بادست و پا و چشم های بسته به پائین پرت می کردند. این نهایت ظلم و درنده خوئی نیست! صدا و سیما و مطبوعات جیره خوار خامنه ای اند که تنها تبلیغ مذهبی می کنند و از کاه کوه ساخته و به این حکومت خونخوار آخوندیسم پرو بال می دهند. بپذیر که جنایتکاریم. جنایت ما قابل تبرئه نیست. ما داریم کثیف زندگی می کنیم. حتی دولتمردان عمامه بسر از اسم های اصیل ایرانی وحشت و تنفر داشته و برای بد نام کردن این اسامی در سریال ها بعنوان شخصیت های منفی استفاده می کردند. اسامی باید اسم ائمه باشد. چرا نباید زندگی کاوه آهنگر این قهرمان استوره ای به تصویر کشیده شود؟ بریتانیا، این کشور بیگانه فیلم زندگی کوروش بزرگ را بسازد! این دردناک نیست! چطور دولت اسلامی برای ساختن شخصیت های مذهبی و قهرمانهای عرب سرمایه گذاری هنگفتی می کند؟ سرمایه ی ملی کشتی کشتی بی سرو صدا از کشور خارج

ما جنایتکاریم

می شود که امروز گدای جهان شده ایم. فقر جنگ به حلقوم ما زده و می فشارد. در این برهه ی زمانی باید بنویسیم و بخوانیم تا بیاموزیم چگونه با روح های خشن در جامعه کنار بیاییم. باید بنویسیم تا لحظه ها را ثبت تاریخ کنیم تا حوادث تلخ و دردناک از یاد نرود. باید بطور وحشتناک بخوانیم و بنویسیم تا موجودی وحشتناک نباشیم. کسانی که از وضع نا مطلوب و درد جامعه ی خود سخنی نگویند، یک جنایتکار کثیف اند. **پرتولت پرشت می گوید: (شومی سرنوشت آدمیان، کار دیگر آدمیان است)** سرنوشتی که عده ای دستکاری اش کرده اند. آری، ما بی رحم تربیت شده ایم. همه جایی جهان را امپریالیسم ها و مذهبیان تصرف کرده اند. دو قطب قدرتمند و مردم بازیچه این دو جناح که در این بازی همیشه طبق روال تاریخ بازنده اند. فرزندان ما چقدر کاه شده ایم. دولت آخوندی خود فئودالیسمی دیگر شده است که مردم را با خرافات استثمار کرده است. برده داری ماجر و شیوه ای دیگر آغاز کرده است. همانگونه که دختران ایرانی را در عربستان به حراج گذاشته اند. خوشا به غیرت من و تو. تا مادامی که انسانی در گوشه ای از این سرزمین از دست رفته، به انسانیت انسانها فکر می کند و برای وطن و هموطن مبارزه می کند، باید عشق ورزید و تلاش کرد و با او همصدا شد. تا زمانی که آدمی برای آدمیت آدمها و سلامت زندگی عرق می ریزد باید مبارزه کرد و امیدوار بود. زندگی را ما، با بی تفاوتی و بی خاصیتی، بی ارزش کرده ایم. روزگار گند نیست و ما روزگار را به گند کشیده ایم. آه. چه فاجعه ای که آخوند ها بار آورده اند! زندگی شرف و حرمت دارد. آئین جوانمردی و زندگی را از یاد برده ایم. آن زمان که اعراب نطفه اش را به زور در جهان پاشاند، خوی حیوانی در همه قوت گرفت که شخصیت هائی چون بن لادن و ملا عمر و صدام حسین از آن زاده شده اند. آدمهای خرمقدس و خونخوار و وحشی که دلشان فقط برای مسلمانان می سوزد نه برای جامعه بشریت. اکثریت ترورهای سیاسی و بمب گذاری ها و آدمکشی توسط مسلمانان عرب و ایرانی صورت می گیرد. چرا؟! دیگر آدمیان، از هر نژاد و هر دینی جا را برای آنها تنگ کرده اند؟! در طول مدت ریاست جمهوری رفسنجانی و رهبریت خامنه ای، ایران در اوج خفقان فکری و روحی بود. ایران دچار سکتی اقتصادی شده و فلج مانده بود. رگ بازوانش خشکیده بود. روحانیت هم تجربه ای در سیاست نداشت که بخواهد برای رهائی از سکون و منجلاب تدبیر کند. برایش مهم نبود که جامعه با سرعت رو به دست اندازها و دره ها کشیده می شود. باند بازی روحانیون و جناحی گری آخوندها و پاسداران آغاز شده بود. برای گرفتن پست و مقام به جان هم می افتادند و جانماز آب می کشیدند. امروز اسف ناک تر از دیروز است. دوره رعب و وحشت، سکوت و سکون، فلج اقتصادی، پخش مواد مخدر توسط نیروهای اطلاعاتی، شیوع انواع بیماری های مسری، بیماری خطرناک روحی روانی در سطح ملی و این عوامل برای نابودی يك نسل کفایت نمی کند!! ایران توسط سازمان حقوق بشر به جرم تروریست بودن تحریم سیاسی بود و روابط ایران تنها محدود به چند کشور گدا و گرسنه ای چون عربستان و لبنان و فلسطین و سوریه می شد و دولتمردان وقت برای این روابط احمقانه که جنبه تفریحی داشت، افتخار می کردند. در دوره حکومت رفسنجانی که هرج و مرج در ایران بیداد می کرد، روشنفکران و مغزهای متفکر قاجاقی از مرز می گریختند و در اقسا و نقاط دنیا پراکنده شدند. ایران خالی از متفکر می شد. در این بین تنها کسانی که سود کردند، حزب اللهی ها و سپاهی ها بودند و بیشترین صدمه را قشر دانشجو خورد و اثر کبودی آن دوران باید بر تن اساتید دانشگاه امروز مانده باشد. عوامل های داخلی و تئورسین ها در سیستم حکومتی آخوندی حل شده بودند و برای آسوده زیستن انفرادی، ریش گذاشته و تسبیح ریا در دست گرفته و از رهبران خامنه ای خط می گرفتند. رفسنجانی قدرت دوم ایران بود. اما برای اینکه به پیرامون بفهمانند که فضای جامعه باز است و آزادی قلم وجود دارد، عربده می کشیدند و به یکی از مدیران و وزیران می تاختند. آنهم فرمالیته. به کسی بلندگو می دادند تا بر علیه خودشان فحش بدهد. اما همه می دانستند چه بر سرشان آمده و خمینی کلاه بزرگ و گل و گشادی سرشان گذاشته بود. کار از کار گذشته بود. در خیابانها فقط فحش می شنیدی که به آخوند ها و مذهب می دادند. ما بعد از انقلاب فاجعه آمیز بشری اسلامی و رفتن محمد رضا شاه تا به امروز مزه آزادی را نجشیدیم. لنین می گوید:

(آزادی مهم است، آری، آنقدر مهم که باید جیره بندی اش کرد)

نمی دانم چرا مردم مفت آزادی را از دست می دهند، در حالیکه آزادی در تاریخ هیچ وقت مفت بدست نیامده است. سیاست بال و پری دارد به وسعت زمان که کسی را قابل تحلیل و هضم سیاست نیست. نیچه می گوید:

(دولت غولی ست خونسرد که شعارش این است، آری مردم من با شمایم. ولی در انزوا، در کمال خونسردی

می بلعد)

دولت با تدبیر سیاستمداران در جهت ماندگاری و رفاه پنداره ی خود دست به هر اقدام ناشایست و غیر انسانی می زند. وعده ها می دهد. دروغ ها می بافت. حتی اگر لازم شد به روی جماعت اسلحه می کشد و شلیک می کند. سیاست گاهی که احساس خطر از جانب مردم کند، مهربانی پیشه می کند برای رام کردن خشم مردم. گاهی به خشم می آید و مثل گردبادی به زندگی مردم می افتد و همه را به نابودی می کشاند. همیشه به سیاست سیاستمداران با شک و تردید نگاه کن که حقیقت را اینان قربانی می کنند. بزرگی می گوید:

(بهترین حکومتها حکومتی است که کمتر حکومت کند)

چنین ایده ای در کدام جامعه ای پیاده شده است! سیاستمداران ما در لباس روحانیت عظمت کشور امپراتوری هخامنشی ایران را به تباهی کشیدند و همه آثار بجا مانده از آن دوران اساتیری را آتش زده و تخریب کرده

ما جنایتکاریم

اند. روحانیت به علم سیاست هیچ آشنائی و شناختی ندارند که بخواهند روند جامعه ای را با دلسوزی تحت کنترل بگیرند. روحانیت مسائل مذهبی را دخیل سیاست کرده و این سرنوشت ملتی را به بازی گرفتن است و احساسی در روابط جهانی بر خورد کردن است. چه کسی وصیت خمینی را دیده که خامنه ای را بعنوان رهبریت معرفی کرده است؟ چرا وصیت خمینی با دست خط خودش را انتشار ندادند؟ چرا آنهم بعد از مرگش این بیانیه اعلام شد؟ خامنه ای خود را ولی امر مسلمین جهان و ولایت فقیه نامید که یعنی برای تمامی مسلمین جهان تعیین تکلیف کند. ولی فقیه! نماینده ی امام زمان؟! امام زمان کی پشت بلندگو فتوا صادر کرد که جهان بی خبر مانده است؟ مردم آموخته بودند بر علیه فتوای آخوندها عمل کنند و چرا جهان از ایران خوشش نمی آید؟ سوال برانگیز نیست؟ آری هموطن، کسی گوشش بدهکار فتوای روحانیت نیست و مسجدها خالی تر می شود. مردم هر آنچه را که آخوندهای انگلیس تبار حرام می کردند، حلال می دانستند و چیزهای حلال را حرام. از این طریق در خفا مبارزه می کنند. اما کسی جرأت نمی کند آشکارا هر طور که دلش می خواهد زندگی کند. بسیجی ها و جوجه طلبه ها در برابر فتوای رهبر یا مرجع تقلیدشان به خیابانها می ریختند. قشر جوان، آنانی که احساس مسولیت می کردند، در برابر شلاق و تهدید حزب اله تنها پچ می کردند. خمینی در جنگ ایران و عراق ضربه ی هولناکی به ایران وارد کرده است. نسل جوان را از بیخ زده بود. افکارش بوی خون می داد. گرگانی در لباس و رخت روحانیت. پوزه هایشان ماسیده بخون جوانها و مبارزین است. با روی کار آمدن خامنه ای بعنوان رهبر و ولی امر مسلمین جهان و ریاست جمهوری رفسنجانی سرنوشت دیگری برای مردم رقم خورد. مردمی که خسته از جنگ و جدال مرزی و داخلی بودند. مردمی که لحظه لحظه اشان با ترس سپری می شد جوانهایی که به بی آروزی رسیده بودند. حس زندگی و انگیزه جوانی در آنها مرده بود. حفاظت اطلاعات بعنوان یک چهره ترسناک در سطح جهانی معروف بود. اطلاعات همه اقشار از هر طبقه را خریداری کرده بود. خودفروشان و فرصت طلبان با ریش و کت و شلوار و تسبیح وارد سیستم حکومتی شدند و آدم فروشی و قتل های مخفیانه را آغاز کردند برای یک لقمه نان، ببین گرسنگی آدم را به چه کارهایی وادار می کند؟ مادران حنا به موهایشان نمی ریختند. داغدار جوانهایشان سیاهپوش دم در خانه نشستند و مویه کردند تا جوان دانشجوییشان بازگردد. اما آن جوان عاصی توسط حفاظت اطلاعات سربه نیست شده بود. گردن ها می شکست. قلبها سوراخ سوراخ می شد. متفکران احساس خطر کردند و گریختند. دور دور کمیته ای ها بود و سپاهی ها. فضایی خشن و رعب و هراس. مردم ترسیده لبهایشان را دوخته بودند تا مبادا زبان حرف دل را لو بدهد. رفسنجانی دست به ساخت و احداث سد کرد، آنهم به بهانه زیر خاکی و عتیقه جات. سدسازی همه طرح محمدرضا شاه بود که به اسم آخوند ها تمام شد. رفسنجانی حتی به لجن های ایران رحم نکرد. کشتی کشتی لجن فروخت. خودشان کار بلد نبودند و به اسم سپاه با کشور های خارجی قرارداد می بستند و این وسط کارگر بود که مزد ناگرفته اسیر می شد. در لجن های ایران هم خاصیت و برکت است و در ما نبود نیست هموطن. پسر رفسنجانی فرهنگ و تمدن را مارا وارد موزه های آمریکا و فرانسه و اتریش و سوئد می کرد. اما در میان مردم رنده پوش می گشتند و با کاسه گدائی می کردند. در نماز جمعه خود را منزله و بیچاره معرفی می کرد که هیچ سرمایه ای ندارد. مذهبیان ساده لوح و کور به افتخارشان صلواتها می فرستادند. رفسنجانی با بودجه دولت رفسنجان را به ایرانی دیگر میدل ساخت. اما ناطق نوری برای مازندران که شدیداً تحریم سیاسی بود هیچ اقدامی نکرد. خامنه ای یک قطب، رفسنجانی قطب دیگر. دو قطب گاهی رودرروی هم قرار می گرفتند. خصوصی سازی رفسنجانی به نفع سرمایه دار های بازاری بود و خود هم سود کلان می کرد. دخترش فائزه خاتون قدرتی دیگر برای خودش بود. فضا برای رفسنجانی و بچه هایش باز بود. صدا و سیما شدیداً مذهبی عمل می کرد. دکتر لاریجانی ابله تر از همه ی اینحرفها بود که از کانال صدا و سیما تحوли اجتماعی بوجود بیاورد چرا که همه از آخور خامنه ای و رفسنجانی می خوردند. تلویزیون مبدل به ملوویزیون شده بود. هر شبکه تحت اختیار یک آخوند بود. مهم ترین کار صدا و سیما تخریب قهرمانهای استوره ای ایران باستانی بود. روحیه ی مردم رنگ می باخت و دچار مرگ زدگی شده بودند. هموطن ما در تاریخ چیزی بنام (سید) یا (جد) نداریم. پارچه سبز را یک پادشاه مصری در سال ۳۳۸ هجری بعنوان سیادت اعلام کرد. آنهم برای حماسه حسین که داستانش او را تحت تاثیر قرار داده بود. روحانیت در دوره مشروطه که در حال جان گرفتن بود عمامه سیاه را بعنوان سیادت معرفی کرد که این طرح انگلیسی ها بود. انگلیس که از رضاخان زخم برداشته بود و از وطن پرستی و آینده نگری اش هراس داشتند، چنین توطئه ای کرد. هموطن، دو گرگ گرسنه، به اوج خشونت کشانده می شوند. در مرحله ی گرسنگی و بی غذایی رو در روی هم می شینند و به هم زل می زنند. هر کدام که پلک زد، آن یکی برق آسا حمله می کند و حریفش را تکه پاره می کند و می خورد. روحانیت هم اینگونه است. چرا آمار روحانی های متخلف و اخراجی را تا به امروز انتشار ندادند؟ روحانیونی که آلوده به مسائل جنسی و اختلاس های کلان و رانت خواری بودند. شاید هم الان باشند! دادگاه ویژه روحانیت برای حفظ آبروی خودشان آمار سرسام آور روحانیون را اعلام نمی کرد. روحانیت از درون درنده شده بودند. حریم ها و مرزها را برای خود شکستند و متجاوز شدند. شبها در لباس روحانیت و روزها بصورت لات جنده باز. هموطن غریبه ام، یکسال ۳۶۵ روز است و ما ۴۰۰ روز عزاداری و سینه زنی داریم. نصف ایام به مناسبت مرگ و تولد امامان تعطیل می باشد و حرکت اقتصادی جامعه کند شده است. تازه ما کار مفید نداریم. همه بطریقی سعی در فرار دارند. در این میان مداحان اهل بیت

ما جنایتکاریم

و نوجه هاي رهبريت پروبال گرفته اند. براي اشتغال بكار، بايد قرآن را حفظ بوده و كارت فعال بسيجي اگر نداشته باشي، اگر قياقه ي مومن بسيجي نداشته باشي، براي اشتغال بكار دچار مشكل اساسي مي شوي. بايد سپاهي بوده و بستگانت روحاني و . . . ، و بعد از همه ي اين حرفها گزينش پيش مي آيد كه بايد پاسخ گوي سوالهاي مذهبي باشي. درجه و علم و تجربه و استعداد ملاك دولتمردان مذهبي نمي باشد. تخصص براي مذهبيان حراست مفهومي ندارد. ملاك ريش و تسبيح است و يقه اي كه گلويت را مي فشرد و كبودت مي كند. براي همين چه متخصصان و متفكراني خانه نشين شدند! يا از اين آب و خاك گريختند. همه ي اين مسائل به سياست روحانيت باز مي گردد. سياسي كه روند جامعه را مختل و به دست اندازهاي جهل و جبر انداخته است. بي هيچ تخصصي و مدرك تحصيلي پست هاي حساس مي گيرند. جامعه جامعه ي باند بازي مذهبي است. سيد سيد، حاجي حاجي، بيداد مي كند. چه كسي جرات استقامت در برابر آنها دارد؟ تمامي كارخانجات و دستگاه هاي دولتي را در تهران بنا كرده اند تا كشور تحت كنترل باشد. روي مردم و اماكن ها نظارت داشته باشند. روستاها و شهرستانها را محروم كرده اند تا مردم به اين ديار وحشت آفرين بكوچند براي كسب درآمد و امرار معاش. كارخانه ي نساجي قائم شهر در مازندران چند ماه حقوق كارگرايش را نمي داد. كارگران به تنگ آمده بودند و براي همين از فقر و ناچاري دست به اعتصاب عمومي زدند. كارخانه دچار بي نظمي ترسناكي شده بود. كارگران در حياط كارخانه تجمع كردند و شعار مي دادند. كارخانه به وحشت افتاده بود. مديريت كارخانه از پشت بلندگو با ترفندي همه را به سالن آمفي تئاتر كشاند تا در فضاي سر بسته سخنراني كند. كارگران همه وارد سالن شدند. يك لحظه برق قطع شد و زد و خورد شديدي در گرفت. نيروي يگان ويژه و بسيجي ها قبل از آنها، وارد سالن شده و منتظر ورود كارگران بودند. مديريت كارخانه با يك تلفن همه را ريخته بود آنجا. تيراندازي بالا گرفت. گاز اشك آور بود كه پرتاب مي كردند و چندين نفر كشته و زخمي داد. هيچ نشريه اي اقدام به چاپ اين اتفاق دردناك نكرد. چرا؟! يك دولت دلسوز به روي مردمش شليك مي كند؟! تو بگو هموطن كه فرزند اين نسلي. بگذار پاره حوادث ها را باز گو كنم كه خالي از لطف نيست. جانبازي در قائم شهر صديبار به بنياد مسخره ي جانبازان رفت براي اخذ وام. مستاجر بود. با بدبختي زندگي مي كرد. كس و كار و پارتي اي نداشت. بيكار بود. بنياد جانبازان او را گذاشته بود سركار و وعده ي سرخرمن مي داد. صديبار رفته بود و هزار بار منيت و سركوفت شنيد. براي همين ديگر تصميم گرفت نرود. دستفروشي پيشه كرد. كنار خيابان بساط پهن كرد كه با ماموران شهرداري روبرو شد. بارش را بردند. مرد هرچه التماس كرد گوش شهرداري چي ها بدهكار نبود. چند روز وسيله خريد و ماموران شهرداري جمع كردند و براي خودشان فروختند. جانبازان بخت برگشته وسط خيابان، جلوي چشم صدها همزبان خودش را به آتش كشيد. جانبازان سوخت و شهر نسوخت. هياهوئي در شهر پيچيد كه ديگر بار ماموران امنيتي خفه اش كردند. چند روز بعد زن آن جانبازان همانجائي كه شوهرش در آتش سوخت، خودش را آتش زد. اين اتفاق هولناك نيست؟! چرا صدياي همدردي از هيچ حلقومي برنخواست؟ چرا قلم بدستان و شاعران گنده نماي مازندراني واكنشي از خود نشان ندادند؟ هر كس براي خودش است. حالا باور داري ما جنایتكاريم؟! زلزله ي بم دل هر كسي را بدرد مي آورد. ديوانه كنده بود. مردماني كه دسته دسته زير آوار مانده بودند. كودكاني كه استخوانهايشان جوش نخورده بود زير ديوار مانده بودند. زمين دليپچه ي بدني گرفته بود. لرزيد و بدجوري لرزاند. (مي گويند رژيم كثيف آخوندي بمب هسته اي اش را امتحان كرده بود) از همه جاي دنيا آمده بودند براي كمك. ايراني ها پول و هرچه كه داشتند بار كاميون زدند و فرستادند. مردم اينقدر در تنگنا و فقر بودند كه به وسائل ارسالي زلزله زده ها رحم نمي كردند و توراهاي مي دزديدند. پيكاني تو يكي از عوارضي مي رود زير كاميون و پرس مي شود. وقتي در صندوق عقب را باز كردند ناباور با صحنه ي تلخي مواجه شدند. صندوق پر از دستهاي قطع شده بود. براي النگوي زنها دستها را بردند و بي رحمي تا اين اندازه كه به نعش باد كرده و كبود هم رحم نكنند؟! تنفر آميز نيست؟ يا اعضاي شورای شهر اسلامشهر در حاشيه ي تهران، با پول جمع شده ي مردم بجای رفتن به بم، به كيش رفته و به تفریحات شخصی خود پرداخته بودند. اين مسائل دردناك نيست هموطن؟! مردم در بم اسير بودند. خاك مي خوردند. از گرسنگي و فقر زنها بودند كه خود را مي فروختند. اين خودفروشي مسري شده بود. با راه اندازي خانه ي ريحانه، يا خانه ي سبز، حمايت از دختران فراري كارو بار روحانيت سكه شده بود. اصلاً كسي فكر نمي كرد چرا دختران فرار مي كنند؟ اين معضل ريشه در كجا دارد؟ ده تا آخوند جوان خانه ريحانه در كرج تاسيس كردند. صدها دختر فراري را تحت اختيار گرفتند و دولت به آنها وام هاي بلا عوضي مي داد. دخترهاي اجير شده مورد آزار و اذيت جنسي آخوندها قرار مي گرفتند. به طور اسف ناكي شكجه مي شدند. شنيدن حقايق تلخ شجاعت مي خواهد. سياست آخوندها در كتاب شيطان هم نيست. فرمولها و قانون هائي وضع مي كردند كه در جهت منافع جامعه ي روحانيت بود. رساله را به قانون مرتبط مي كردند. اما كدام آخوندي حرفهاي مثلاً پند آموز خود را رعايت مي كرد و به آن پاييند بود؟ ماه رمضان سر سفره ي مردم لقمه اي نان بود و آقايمان ضيافتها براي دارو دسته هاي خودشان ترتيب مي دادند. رفسنجاني ديوانه وار درصدد بلعیدن بود. چهره ي مرموز و ترسناك تاريخ كه قلم بدست جيره خواري او را سردار سازندگي معرفي نمود. تاريخ روزگاري نشان خواهد داد سردار سازندگي بود يا سوزندگي؟ درد اينجاست كه هيچ جا، در هيچ كتاب و كنفرانسي حق صحبت از ايراني باستان نداشت. تيغ سانسور هميشه آماده بود. سانسور جامعه را به زوال مي كشاند و وقتي سازمان ملل و

ما جنایتکاریم

سازمان حقوق بشر می بیند کسی از سرزمین از دست رفته ی خودش قیام نمی کند و نسبت به سر نوشت جامعه اش بی تفاوت است چرا کاسه ی داغ تر از آش شود؟! شاید هم این دو سازمان به ظاهر جهانی و حامی بشر را خریداری کرده اند؟ ایران را باید یک ایرانی آباد کند و بسازد. یک ایرانی اصیل آریایی باید یقه چاک بدهد و ندای زنده باد ایران سر دهد. خنده دار است از دیگر سرزمینی قهرمانی بیاید برای کمک ملتی که اراده اش خمیر شده است و مردمانش پیر. هر سرزمینی قهرمانش را خودش باید داشته باشد و ما بی کس و کار مانده ایم. کسی نمی نداند رفسنجانی در طول مدت ریاست جمهوری خود، بدهی هنگفت بین المللی بالا آورده بود و برای رفع این بدهی، چند استان ما را اجاره داده بود و بابای بیگانه تمامی غنایم ما را آسوده غارت می کرد. حقارت یک نسل را می بینی؟ سیاسی شدن یعنی حساسیت نشان دادن و غافل نبودن از رویدادها و اتفاقات روز جامعه. هر فردی باید سیاسی باشد و هستند. اول افکار سیاسی و بعد فعالیت سیاسی برای برقراری عدالت اجتماعی و برای نجات خلق کارگر. عده ای آگاهانه و منطقی و نیمی دیگر احساسی و ناآگاهانه. مردم باید به مرحله ای از شناخت و آگاهی برسند که با کوچکترین تخلفی از سوی دولتمردان دست به یک اعتصاب بزرگ عمومی بزنند و آن وزیر یا رئیس جمهور را به دادگاه بکشانند. اما در ایران همه چیز در حد یک حرف و حدیث باقی می ماند و بایکوت می شود. کسی جرأت به خیابان ریختن ندارد. می ترسیدند از هجوم وحشیانه ی انصار حزب اله. این نیروی خیره و خودسر و وحشی و آدمکش که پنجه هایش بوی خون می دهد. چه جامعه ای که ارگانهای وصل به رهبر افسار گسیخته غارت می کند و آدم می کشد و هیچ دادگاهی آنها را محاکمه نمی کند. در عصر پهلوی کجا جامعه اینگونه خون آشام بود؟ دختران باید چادر سر کنند. چه دخترانی که برای بیرون ریختن موهایشان کتک می خورند. آبرویشان در شهر ریخته می شود. دست و پاهایشان شکسته می شود. در زندان حبس می شوند. گم و گور می شوند. در سلولهای بسیجی ها مورد تجاوز قرار می گیرند. دخترانی هستند که چون نطفه کثیف بسیجی در وجودشان بی رحمانه کاشته شده، دست به خودکشی زده اند. عشق در سرزمین ما مرده است. عشق با بودن فضایی رعب و دگماتیسمی، با وحشت کوله بار بست و کوچید به دیاری که کسی نمی داند کجاست. دختران و پسران، دل داده ها و عاشقان می هراسند تا ندای عاشقانه سر دهند. دست در دست هم در خیابانهای عشق قدم بزنند. ما کشوری بسته ایم. دایره ای تنگ و تاریک که محکوم هستیم دیوانه وار گرد دایره بچرخیم و چرخیدیم و زمانی بخودمان آمدیم که هرگز نمی رسیم به آخر رویایمان که خیلی دیر شده است. مردمان اجازه ی خروج از آب و خاک ندارند و به زحمت باید بروند. کاملاً کنترل شده و با بی نهایت بی احترامی. دنیا نگاهمان نمی کند. با دیده ی تحقیر و تروریست ما را با تنفر دید می زند. آنها از سر کنجکاو. این عقده برای روحانیون شده بود و تلافی اش را سر ملت خالی می کنند. به اجبار کارمندهای اجیر شده و مردم را می ریزند تو خیابانها تا بر علیه ی آمریکا و اسرائیل شعار بدهند. اگر کارمندی و معلمی و کاسبی در راهپیمایی مذهبی شرکت نکند انگ ضد انقلابی به او می زنند و دچار هزاران بلا می شود. بچه هایش نمی توانستند وارد دانشگاه بشوند. برای کار همه دچار مشکل اساسی می شوند. یا اطلاعات آنها را شناسائی کرده. تحت کنترل می گیرد و غیر مستقیم آنها را شکنجه ی جسمی و روحی روانی می کند. فشار و شکنجه ی وجدان، عذاب کوچکی نیست که بتوان آسوده از آن خلاص شد. پاسدارها و بسیجی ها فقط آموزش کشتن دیده اند، نه دوست داشتن. **نیچه می گوید:**

(ما باید به تاریخ به همان اندازه خدمت کنیم که تاریخ به زندگانی بشر خدمت می کند)

حقیقت را هر چند دیر، اما باید به زبان آورد. حقیقت روزی باید اعلام بشود. نوشته شود. آری، باید بگویم ما جنایتکاریم و من به سهم خودم که کم نیست. قصه های غم انگیز زندگی تمام شدنی نیست. در قصه ها فلاکت قومی را می توان دید. گاهی لازم است انسان زندگی انسان دیگری را حدس بزند تا بهتر درکش کند. در زندگی هیچ چیزی قشنگ تر از حس وطن پرستی نیست. وطن اینقدر ارزشمند است که برایش یقه چاک بدهی و جان فدا کنی. هر کسی نمی تواند در هر شرایطی و هر جا، سکوت اختیار کند. در بلبشو و بلوای هر جامعه ای، تنها بلندگوئی که باید انعکاس دهنده حقیقت آنها، بی هیچ کم و کاستی باشد، مطبوعات است. مطبوعات ما که صد افسوس درست انجام وظیفه نمی کند. شانه از مسئولیت خطیرش خالی می کند. مطبوعات از آغاز مشروطه تا به دوران خامنه ای، دستخوش بازی های سیاسی و خود فروشی های زیادی بوده و تحولاتی هم صورت گرفت. چه در کیفیت کار، چه در صنعت چاپ که در مطبوعات بی تاثیر هم نبوده است. البته همه ی اینها تاثیر گرفته از غرب است. ما دستگاه کپی هستیم. برای اینکه ایمان و اعتقادی به تخیلمان نداریم. اجازه داده ایم تا مغزمان زنگ بزند. مردمانی تن پرور و عیاش و خرافه پرست هستیم. اندک قلم بدستانی به مردم و حقیقت وفادار مانده اند. مطبوعات باید آینه ای تما عیار باشد که رودر روی زشتی ها قرار بگیرد و به مردم نشان بدهد که عملکردشان چقدر ناپسند و غیر انسانی و غیر اخلاقی است. مردم در آینه ی هنر می توانند زندگی نکبت بار و غافلانه اشان را شاهد باشند. مطبوعات باید پلیدی ها را منعکس کند تا مردم شیوه ای دیگر برای بهتر زیستن انتخاب کنند. اما مطبوعات ما وسیله و ابزاری برای انتقام های حزبی است. اکثریت مطبوعات تحت کنترل است. اطلاعات شدیداً بر آنها نظارت دارد. بیوگرافی تمامی خبرنگاران در دستشان است. آنانی که مرز چیده شده را می شکنند، با دادگاهی ساختگی، یا زندانی می شوند، یا خانه نشین. نشریه ی توقیف می شود و نگارنده های حساس و موشکاف در زندان مردانه تن به شلاق می دهند. جامعه دچار یک

ما جنایتکاریم

تنش کوتاه مدت و لحظه ای می شد و همین تنش های ژورنالیستی دگر بار می خوابد. سیل رودخانه بطور مرموزی راكد می شود. ماهی های ناب توسط اطلاعات صید و کباب می شود. **یاشار کمال می گوید:**
(برای این دردمند زیاد است، که نویسنده ی خودفروش زیاد داریم)

و خود فروشان، ادعای روشنفکری می کنند و تنها با تیپ و ژست و فیگور روشنفکری می گیرند. روشنفکری خود را تئورسین جامعه معرفی می کنند. دنیائی فاصله بین نوشته هایشان و کردارشان وجود درد. قلم بدستان ترس خورده ای که با کوچکترین نشر از سوی دستگاه دولتی می کوتاه آمده و ترسیده در سیستم آنها حل شده اند. تا مدتی در مطبوعات آفتابی نمی شوند و این فاجعه ای برای ملت است. ژورنالیست ها بلندگویی ملت هستند که صدای ناله ی مردمشان را با خشم و تنفر اعلام می کنند. انسانیتهای حساس که عمق حادثه را می بینند و درصدد کشف روابط علت و معلولی آن حادثه اند و ریشه ای با تمامی قضایای جامعه برخورد می کنند. مطبوعات، بد زیستن و خفت و خواری ملت را زودتر از هرکسی گوشزد می کند. وقتی خودش با خفت و دروغ بافی امرار معاش می کند، چه باید کرد؟ برای آن ملت و جامعه باید فاتحه خواند. مطبوعات نمک روی زخم هاست تا آن زخم به مرحله گندیدگی نرسد. یک ژورنالیست واقعی در وهله ی اول باید ترس را در خودش دار بزند و با جسارت تمام به نقد و تحلیل عملکرد دولتمردان بپردازد. در برابر وسوسه های مالی و تهدیدهای همه جانبه ی دولتمردان نلرزد و استقامت داشته باشد تا جامعه ی مبتذل و فاسد اصلاح شود و رو به تکامل با صداقت گام بردارد. اما در ایران مطبوعات برخلاف رسالتش می باشد و همگام و همراه مردمش نیست. در تمامی عرصه ها، مرگ و میر در ایران بیشتر از تولد است. نشریه های نوپا و جان دار و بیمار توسط قاضی مرتضوی، خواهر زاده ی آیت اله یزدی، می مردند. به تاریخ می پیوستند. آیت اله یزدی؛ آخوند کثیفی که در خیانت و جنایت ملت بیشترین سهم را دارد. قاضی مرتضوی در حق اهل قلم ایران جنایت بزرگی کرده است. فرهنگ را به نابودی کشانده است. خبرنگاران بدستور شخص او مورد ضرب و شتم انصار حزب اله قرار می گرفتند. در مطبوعات شش شخصیت اصلی قابل بحث و نقد نیستند و باید از اینها تعریف و تمجید شود. آنها به اجبار. به خبرنگاران قبل از بستن قرارداد گوشزد می شود، اول خمینی دوم خامنه ای، سوم: رفسنجانی، چهارم مراجع تقلید، پنجم، ریاست قوه قضائیه، ششم: وزیر اطلاعات و تشکیلاتش. در ایران جوجه بسیجی و سپاهی ها برای خودشان قانون هستند و چه برسد به نماینده های مجلس که بیشترشان روحانی اند و دیگر مدیران در پیتی ریشور کدام از اینها صدتا شعبان بی مخ دارند برای تهدید و کشتن. مطبوعات که را به نقد می نشیند توده ای های سابق که نامشان آورده نمی شود چه برسد به اینکه آثار و عملکردشان نقد و معرفی بشود. همه ی آبراهه ها به یک منبع ختم می شود. خامنه ای که آنها حکم امام زمان دارد و اهانت به او یعنی حلقه ی دار خودش و قبیله اش. شکنجه ی و زجر ابدی. حلال شدن خونش. سنگسار. همه ی حوادث های مطبوعات و جامعه با توقیف روزنامه ی سلام آغاز شد. اما هیچ متخصص و جامعه شناسی نیامد تا شورش مردم و دانشجویها را برای توقیف این روزنامه بررسی کند. چرا مردم دست به قیام زدند؟ چرا دانشجویها در خیابانها ریخته شدند؟ تو چه فکر می کنی هموطن! مردمی که خواب آلود بودند، یکهو انرژی قیام گرفتند. این هدایت شده نبود؟ روزنامه ی سلام مگر چقدر مردمی بود و وقایع هولناک و دزدی ها را انعکاس می داد که مردم برایش شکنجه و زندانی شدند؟ نه هموطن، روزنامه ی سلام یک بهانه بود برای شکستن دیوار خشن و پر چرک و کثافت مذهب اسلام شیعه گری ایران. پاره کردن بند و زنجیر حکومت اسلامی خمینی. دانشجویها و جوانان دنبال بهترین بهانه بودند. دانشجویها تحریک شدند تا تکانی به سیستم حکومتی بدهند. ایران به مرحله ی انفجار رسیده بود و دیر یا زود باید می ترکید و توقیف روزنامه فرصتی عالی برای تحول بود و افسوس که بی برنامه بدون نظمی بودند و هدایت کننده ای از دور نداشت. شورش تشکیلاتی نبود. دانشگاه تهران و کوی دانشگاه سراسر درگیری و زد و خورد وحشتناکی بود. انصار حزب اله و بسیجی ها دیوانه وار به جان دانشجویها افتاده بودند. خامنه ای هم پیغام مستقیم برای نوکرانش فرستاد که همه را تیر باران کنند و در نماز جمعه هم اعلام شد. چه رهبری که خون مردمشان را تشنه است! خامنه ای ضحاک مار بدوش دیگری در عصر تکنولوژی! اینطور فکر نمی کنید؟! هرگز فراموش شدنی نیست آن روزهای دردناک و کتک خوردن دانشجویها. دم دمای غروب بود. خیابان پر از مردم بود. ماشین ماشین تیربار چپ آمده بودند که به زبان عربی حرف می زدند. همه اشان غول بیابانی بودند. سیاهپوش و وحشت آفرین. بسیجی ها وسط خیابان جولان می دادند. دانشجویها شعار می دادند:

(خامنه ای حیا کن، رهبری را رها کن، یا مجتبی بمیری، رهبری را نبینی)

از جمعیت دانشجوی کتک خورده جدا شدم. کنار پیاده رو به رویای زخمی دانشجویها نگاه می کردم. نیروی انتظامی نه، نیروی اقتضاحی در پیاده رو مردم را می زد. به طرف ما حمله کردند. با سیم و بتن و شلنگ. می زدند. کوچک و بزرگ نمی کردند. پیر و جوان نداشت. می ترسیدند از اینکه مردم یک جا جمع بشوند. چه پیمانی در تجمع انسانها خفته است؟ زنی حامله کناری ایستاده بود. شوهرش را دیدم که جلوی کیوسک روزنامه فروشی سیگار روشن می کرد. بسیجی ها به طرف آدمها حمله ور شدند و زن ترسید و داد زد یواشتر. بسیجی ها به زن حمله ور شدند. دو نفری چنگ به یقه اش زدند و زن جیغ زد. مردش را صدا کرد. مردش دیوانه شده بود. صورتش را دیدم که خون دویده بود. از تو جیبش چاقو در آورد و دوید طرف زنش. دو بسیجی متوجه ی شوهرش شدند. زن را محکم به طرف جوی کثیف پرت کردند. زن با شکم خورد به لب جدول و دیدم

ما جنایتکاریم

خون از دهنش بیرون زد. مرد نعره ی مردانه ای کشید و یکی از بسیجی ها را با چاقو زد. آن یکی را با فنون رزمی زد و یکهو بسیجی ها مثل مور و ملخ به سرش ریختند و دچار چه سرنوشتی شدند؟! چه آشوبی بود! و مطبوعات همه ی آنچه را که باید اعلام می کرد را نگفت. نیمی دروغ و نیمی نیمه ی حقیقت را به تصویر کشیدند. از ترس بی رحمی و بی عدالتی قاضی مرتضوی که حقیقت را پای مصلحت ذبح می کردو همچنان می کند. نشاط، توس، یاس نو و . . . ، همه ی این نشریات تعطیل شدند. قاضی مرتضوی شمشیر روحانیون بود که مروت نمی شناخت. قاضی مرتضوی مثل بختکی بر سر مطبوعات و فرهنگ ایران زمین سایه انداخته بود و دانی اش که از مراجع تقلید بود و فتوای مرگ صادر می کرد، پشتوانه ی بزرگی برای ماندگاری اش بود. در این بلوای مطبوعات شخصیت هائی ناحق سر بر آوردند و ادعای روشنفکری و رسالت کردند. جوانان جویای نام و نان و تشنه ی حقیقت، استوره ای پوشالی از اینان ساختند. پنداشتند که از سینه ی خورشید برای رهانیدن خود جوانان از بند مذهب و زنجیرش آمده اند. اکبر گنجی، سعید حجاریان، عمادالدین باقی، چهره های زیرک و مرموز مطبوعات. این سه نفر مثلث رژیم اند که امروز به ظاهر فاصله گرفته اند. کمیته ای های دوران قتل و شکنجه و ترور در وزارت اطلاعات و چند جوان بدست آنها شکنجه و کشته شده اند؟! باقی، مسئول اعتراف بود، گنجی مسئول شکنجه و کنترل، حجاریان تنوریسین رهبر و نظام و مدیر داخلی وزارت اطلاعات که از سعید امامی وحشت داشت. این سه نفر زودتر از هرکسی فهمیدند الیافهای رژیم از درون پوسیده و هرآن امکان فرو ریزش دارد و آنها بی نام و نشان رسوای تاریخ می شوند. به همین انگیزه ساز مخالفت با رژیم را زدند و درصدد آشوب و دادن اطلاعات نظام بر آمدند. فریاد کردند برای تبرئه ی خود، نه برای دفاع از حق و حقوق من و تو ای هموطن. بحث اصلاح طلبی را باب کردند و جنگ فرمالیته ای را بنیان نهادند. مردم سالاری، همبستگی و این مزخرفات را به ثبت رساندند و نشریه ای هم در کنار این حزب های فرمالیته راه انداختند. مطبوعات در حال بازی با سوژه های حساس بود. کم کاری مطبوعات تهوع آور بود. ترورهای سیاسی و حذف فیزیکی آغاز شده بود. چند تن از روشنفکران پیشکسوت کانون نویسندگان به طرز فجیعی، توسط سعید امامی (در دستگاه وزارت اطلاعات) کشته شدند. گنجی تمام قتل ها و ترورها را به رفسنجانی ربط داده بود و از خود یک قهرمان ساخت. با زیرکی شخصیتی جهانی و بین المللی از خود ساخت. شیرین عبادی اولین دریافت کننده ی نوبل است. خاتمی از حسادت به او تبریک نگفت. به بهانه ی اینکه هنگام دریافت جایزه روسری سرش نکرد. هه! مطبوعات عکس بی روسری اش را چاپ نکرد. شیرین عبادی اعلام کرد که ما زندانی سیاسی نداریم. منظورش به دو مثلث یاد شده بود. چپی ها تند به او تاختند که او راستی شده است. اما او حقیقت محض را با زیرکی اعلام کرد. کسی معنی حرفش را نفهمیده بود. شیرین عبادی حقیقت را گفت که ما واقعاً زندانی سیاسی نداریم. منظور همان دو شخص کمیته ای هستند که سازمان حقوق بشر برای بازدید آمده بود. گنجی و باقی با لباس زندانی در منزل استراحت می کردند. سیاست مکارتر از همه ی این حرفهاست هموطن که فکرش را می کنی. آقایان در خانه در حال لاسیدن بودند و نسل بی خبر و کال جوان برای آزادی اش دست به اعتصاب می زد. سینه سپر می کرد و باور داشتند که او زندانی است. مطبوعاتی ها از ماجرای پشت پرده واقف بودند و درصدد آگاهی دادن بر نمی آمدند. خبرهای دور از صحنه ی سیاست را بازگو نمی کردند. آقایان یاد شده مفتکی استوره شده بودند. گنجی با انتشار کتاب (عالی جنابان سرخ پوش) واژه ها را بسوی رفسنجانی پرتاب کرد تا راهی برای فرار از دادگاه تاریخ یافته باشد. از کجا معلوم با هماهنگی شخص رفسنجانی نبوده است؟ با این کتاب به شهرت رسید و بارها و بارها کتاب تجدید چاپ شد. مردم منتظر جرقه ای بودند و بی خردانه یورش به آن سمت و سو می بردند. خودشان روزگاری از آن حزب الهی های خرمقدس بودند. تا احساس خطر کردند تغییر موضع دادند. چه مادرانی را داغدار کرده اند!!! همین آقایان درصدد تفکیک زن و مرد در خیابانها بودند. همین آقایان گنجی و حجاریان و عمادالدین باقی، دختران و پسران را به جرم عاشقی و بدحجابی بازداشت کرده و کتک زدند. چطور حامی جامعه شدند؟ سوال و شک برانگیز نیست؟ چطور می توان باور کرد این دگماتیسم های خرمقدس و خونخوار به یکباره خوی آدمیت بگیرند؟ احساس همدردی و همنوعی کنند؟ کسی می خواهد تا گند خودشان و ترور هائی که کرده اند، را بر ملا کند. جوانهای زیادی برای ترور حجاریان به خیابانها ریختند. به خاطر اسم سعید حجاریان در شب عید، جلوی بیمارستان سفره ی هفت سین پهن کردند. شمع روشن کردند تا شکنجه گر و تنوریسین مذهبیان زنده بماند! حماقت نسل جوان گم کرده راه مرا ببین! مطبوعات در آن لحظه های حساس و پر آشوب و پر حادثه، حادثه ای تکان دهنده نیافرید. حادثه ای که روند کند جامعه را متغیر و متحول کند. مسیر حرکت تاریخ ما را تند رو به تکامل و تکنولوژی بکشاند. در این سرزمین حتی دردهکوره ها، در کویر ها مساجد و نیایشگاه های چند طبقه ای می ساختند و زندانهای گول آسا و دریغ از یک دانشگاه و مدرسه. ویکتور هوگو می گوید:

(کسی مدرسه ای بنا کند، زندانی را خراب کرده است)

و ما مسجد ساختیم و می سازیم و زندان. بعد از این حوادث و توقیف نشریات و ژست روشنفکری، مطبوعات به نفع خودش باهوش شد. دیگر بی گذار به آب نمی زد. مراقب بود تا قلمی سر به عصیان نزنند. همه چیز مهار شده بود. سانسور، واژه و سوژه می درید. نشریات کله ی سحر اول به دفتر رفسنجانی و خامنه ای می رسید و بعد از بررسی پخش می شد. همه چیز حساب شده و تحت کنترل بود و پشت بلندگوها در نماز

ما جنایتکاریم

جمعه جیغ می زدند که ما آزادی بیان نداریم. یک مشت مردم پوک پاک، الله و اکبر می گفتند. روزنامه خبرنگار تربیت نمی کرد. حزب مطبوعات را تسخیر کرده بود. چپی ها به اصطلاح مخالف دولت و روحانیون بود. مافیائی عمل می کردند. ، نشریه ای مستقل سراغ ندارم که تنها در خدمت جامعه بوده باشد و به نقد و تحلیل عملکرد دولتمردان بپردازد. استقلال طلبان طوری بایکوت می شدند که دیگر از عدم توانائی مالی درصدد چاپ برنیایند و خود عقب نشینی کنند. خبرنگاران در اوج فقر و بیکاری اجیر جناحی و اندیشه ای و حزبی می شدند. دوم خردادی ها و اصلاح طلبان صدها برابر کثیف تر از جناح راستی های تروریست و دیو صفت هستند. هر دو جناح ماری بودند خوش خط و خال که زهرشان در آن واحد مسموم می کرد. مطبوعات مثل توپ فوتبال درگیر بازی مسخره ی سیاسی بود و مردم با تمرکز از دست رفته اشان هاج و ماج مانده بودند به کدام طرف بروند؟ حقیقت را کدامشان بیان می کند. مردم مجال اندیشیدن هم نداشتند. مشکلات روزمره زندگی فرصت تفکر نداشتند. همه به طریقی سرشان تو لاک تنهائی اشان بود و دوست نداشتن از این لاک پوسیده بیرون بیایند. جامعه طوری طراحی شده بود که مردم غم نان داشته باشند نه غم آزادی. همه کار گل می کردند نه کار دل. اما روزنامه ها و نشریات پر از حوادث بود. حوادث های ناگوار و تکان دهنده. حوادثی جگر خراش که همه اینها حاکی از عدم تعادل و انسجام اقتصادی دولت وقت بود و هر روز هم بدتر از روزهای قبل می شود. خبرنگاران مجبور به فشرده و خلاصه گوئی سطحی شده بودند. در مقولات مذهبی بیشترین امتیاز نصیب آن نگارنده می شد. مطبوعات به خلاصه گوئی اکتفا می کرد. قسمتی از زخم را نشان می داد و علل پیداش و بروز زخم و خون ریزی را ریشه یابی نمی کردند تا پزشکی دلسوز هر چند نایاب مرهمی بیابد و آن زخم را پانسمان کند تا چرک و عفونت زخم بشکند. دروغ را به وضوح در مطبوعات می شد دید. آری آری، دروغ آغاز تمامی فتنه هاست. مردم به هر آن چیزی که دولت و روحانیت فتوا می داد شک می کردند. مردم تعادل فکری نداشتند و هر طرف که باد و نسیمی می وزید آن طرف می دویدند و برای همین همیشه سرگردان ماندند. دروغ نویسان در مطبوعات جایزهای کلان می گرفتند. دولت تنها از دروغ و بذله گوئی لذت می برد. خبرنگاران و قلم بدستان هرگز به رسالت قلم فکر نکردند. در گرسنگی و فقر خوددار نبودند. چه زود اهداف های بزرگ، در ذهنهای کوچک می میرد؟! خبرنگاران دیگری بودند که معروف به حزب باد شده بودند. هر طرف که بوی کباب می آمد، قلم را پرت می کردند و می دویدند. فقر جنگ به حلقومشان زده بود و کبود مانده بودند. قلم رسالتی بزرگ بر شانه دارد که فرد اصالتمند باید توانائی بلند کردنش را داشته باشد. یک قلم بدست، باید احساس وظیفه و مسئولیت کند و ضرورتی ندارد فریاد کند که برای ملت ریاضت و درد می کشد و فشارهای زیادی را برای آینده ی آنها تحمل می کند. ننوشتن هزار بار با ارزش تر از دروغ نوشتن است. چطور می توان احساس غرور و شعف کرد، وقتی می دانی جنایتکاری؟ مجرم با جرم هایی که خود می داند هرگز نمی تواند احساس شادمانی کند و تنها شادی را می تواند ادعا کند. اما وجدان هیچگاه کلاه سرش نمی رود. هرگز. تا حقیقت را ندانی زندگی لذت و مفهومی برای زیستن ندارد. مثل رباط می مانی که کوک می شوی عبادت کنی و لذت شهوانی ببری و بخوری. در یک جامعه، در اجتماعی که آدمها کنار یکدیگر زندگی می کنند بی خاصیتی یک نفر می تواند همان جامعه را یکسال به عقب پرتاب کند. در زندگی اجتماعی، باید به حال ممنوع مفید بود. هر کس در حد توانش باید کمک کند. واکنشی از خود بروز بدهد. در جامعه نمی شود بی خاصیت روزگار سپری کرد. در این قرن هراس انگیز و آشفته باید جسور بود تا لقمه ی گرگهائی چون بسیجی ها و آخوندها نشد. نیچه آینده را خوب حدس زده بود که رو به آینده فریاد کرد:

(جهان آشفته بازاری خواهد شد پر از هیاهو)

مگر می شود این دنیا خالی از جوینده ی حقیقت شود؟ همیشه قلبی برای حقیقت بی قرار می تپد. اندک انسانهایی مرده متولد می شوند. بگذریم از مطبوعات جیره خوار ایران زمین دورانمان که در خدمت مردم نیستند و قاشق قاشق دروغ در حلقوم مرد فرو می کنند. دستگاه دولتی و احزاب سیاسی در ایران مطبوعات را در اختیار گرفته و مردم فقط شاهد جنگ قدرت هستند. کسانی که در میان دو حزب چپ و راست، مانده اند لگد مال می شوند. له می شوند. خرد می شوند. ناپدید می شوند. به چشم نمی آیند. عقب نشینی می کنند. راستی ها خواهان ایرانی طالبان گونه ی افغانی هستند. چادر دیگر جزء قوانین اسامی خمینی پسم شده است و خلاف این در صف مرتدان قرار خواهند گرفت.. البته در زیارتگاه ها و مساجد و ادارت دولتی باید چادر سر می کنند و والا کارشان پیش نمی رود. قلم اسباب بازی نیست که در دستان هر کودکی باشد. قلم کیسه ی زراندوزی نیست. کوله باری نیست که بخوای پولهای حاصل از خودفروشی را در آن انداخته کنی تا زندگی بی دردسری داشته باشی. نه هموطن دروغ ذهن ملتی را آلوده به سم جهل می کند، که آن دروغ شاید بعنوان یک سنت و باور در ذهنها بماند. اندوخته های ذهنی را به راحتی نمی توان از بین برد. چه پاک، چه ناپاک. فرقی نمی کند و با نوشتن مطالبی در وصف دولتمردان دزد، جایگاه اجتماعی را برای همیشه باید از دست رفته دانست. مطبوعات در حق ملت و سرزمین ایران خیانت کرده است. روزی تاریخ مطبوعات ایران ورق خواهد خورد و اسامی خودفروشان خرمقدس رو خواهد شد. آری هموطن، ما جنایتکاریم. من به سهم خودم که خیلی هم کم نیست. شانه هایم توان حمل این کوله لب تا لب جنایت را ندارد. انسانهای زیادی برای قلم و در راه قلم کشته شده اند. در سیاهچالها در اوج گمنامی و فراموشی پوسیدند. انسانهای زیادی بی صدا، در

ما جنایتکاریم

گوشه ای از دنیا حلق آویز شدند. جسدشان بازیچه ی باد شده است. کسی مرثیه ای برای آنها نمی خواند. جوهر قلم حقیقت است که اگر لازم شد جان هم فدا کن. زندگی نکبت باردیروز را دیگر تو امروز، زندگی نکن. آری، ما جنایتکاریم. کاش دایره ی جامعه ی ما پاره بشود. کسی چنگ به دایره بزند و پاره اش کند. آنوقت نفس راحتی می کشیم. همه و همه. اکسیژن برای همه هست. حیث از انسانهایی که مفت و مجانی مردند و گذاشتند روی قسمت. اکثریت جوانهای ایران بطور دلخراشی خودکشی می کنند. خودشان را حلق آویز می کنند. نیمی دیگر از ایران، از این سرزمین کهن اجدادی با گریه می گریزند. با به مقصد مد نظرشان می رسند، یا دچار بالایی طبیعی و انسانی می شوند. نیمی دیگر با داشتن پدری تاجر و سرمایه دار و شرایط مساعد مالی که دغدغه ی خیلی ها ست، به تجارت و الافی و مفت خوری مشغول هستند. تنها فکر و ذکرشان مسائل جنسی می باشد. عده ی زیادی در مشکلات روزمره ی زندگی حل و غرق می شوند. تن به بدترین شغل های اجتماعی می دهند تا امرار معاش کنند و بتوانند زندگی بخور و نمیری داشته باشند و این افراد از فرط خستگی مجال و فرصت اندیشیدن به حاد ترین مسائل جامعه ندارند. در سیستم حکومتی مثل قند هضم می شوند و اصلاً سیاست و سیاسی شدن و انگیزه ی این جور کارها در آنها می میرد. خارج از حوصله خراشیده ی آنها ست. در این بین می ماند قشر دانشجو که به هر نحوی وارد دانشگاه می شوند تا اسم دانشجو روی آنها باشد. دانشگاه محدوده ای وسیع از لحاظ فکری است. دانشگاه را می توان بزرگراه های اندیشه نامید که می شود در اتوبان اندیشه گازید و سبقت گرفت و به چهارراه فلسفه رسید و به جدال فلسفی پرداخت. دانشگاه ایران رباط کوه شده تربیت می کند و همان رباط تربیت شده ی ذهنی و فکری را آکبند تحویل حکومت می دهد و حکومت هم آنها را بر مردم تحمیل می کند. تربیت شده های ذهنی که برای اشتغال بکار بعد از اتمام درس، باید مذهبی و دولتی شوند. طبق قوانین و خواسته های آنها عمل می کنند، نه آنچه را که وظیفه اشان ایجاب می کند. از طرفی دولت از لحاظ اقتصادی متخصصان را تامین نمی کند و در فشارها و استرس های مذهبی آنها را دچار تشنج عصبی می کند و این عوامل موجب بروز فرار مغزها شده است. یک بازو و نیمی از مغز آمریکا ایرانی بوده اند. دانشگاه ایران زمانی بود که دختر و پسر حق حرف زدن نداشتند. حراست که اطلاعاتی بودند همه را تحت کنترل گرفته بود. اولاً کسانی که قوم و خویشان و دشمنان مشکل سیاسی داشتند که حق ورود به دانشگاه نداشتند. جانبازها و خانواده های شهید سهمیه ی ورود به دانشگاه دارند. آنها بدون کنکور و با بهترین شرایط و امکانات. حجاب بهانه ی بزرگی برای فشار آوردن و در وحشت نگه داشتن دانشجو است. هراس دارند از تجمع دانشجویانی که در محوطه ی باز و احساس توطئه بر علیه نظام آخوندی می کردند. اساتید دانشگاه اکثرشان تربیت شده ی اخلاقی و ذهنی روحانیون هستند. استاد دانشگاه های دوره ی شاهنشاهی پهلوی بیشترشان گریختند و موقعیت ها را خوب شناخته اند. عده ای هم اخراج شده بودند. استادان کور آخوندی، دانشجویانی نابینا بار می آورند که تنها حفظ درسیشان را بازگو می کنند. تنها اهرم ملت، دانشجویست و از کانال دانشجو تحول بنیادی و اساسی و خانه تکانی جامعه را آرزو می کند و خود دانشجو از این امر بزرگ واقف نبوده است. در کمال تاسف دانشجو و اساتید و مردم، هم صدا و همراه نیستند و در شناخت دقیق هم هیچ تلاشی نمی کنند. همه ناشناخته در کنار هم و با هم زندگی می کنند. نیازهای هم را می شنوند و پشت گوش می اندازند. عذاب های روحی و فکری هم را می دانند و واکنشی برای آسایش دسته جمعی نشان نمی دهند. باروی کار آمدن خاتمی، دانشجو انقلابی درونی و برونی را احساس کرد و خواست در این انقلاب سهمی داشته باشد و تن و دل، به دریا زد. آنها بی آنکه شنا بدانند. هرکس بی گذار به آب بزند غرق می شود و غرق شدن را نمی شود تجربه کرد. به اعتقاد من هر انسانی هر طوری که دوست دارد باید زندگی کند و بی حرمتی به محدوده ی دیگری نکند. آزادی یعنی تجاوز نکردن به مرز آزادی دیگران. همه در ایران احساس خلاء می کردند و برای همین به دیگر فرهنگ هجوم می بردند. فضایی نوشتاری ایران با بودن دکتر مهاجرانی وزیر ارشاد تکان کوچکی خورد و آنها فرمالیته که بی تاثیر هم نبود. اما با بودن مثلاً مردی چون خاتمی، چرا سانسوراز میان نرفت؟ مگر دم از آزادی بیان و اندیشه نمی زد. راستی ها هم ترور می کردند و بیچاره قربانی که هدف گلوله ای قرار می گرفت. در دانشگاه های ایران، که محدود به چارچوب مذهب و سنت خشک و غلط دینی بود، جوانها عاصی سر به طغیان می زدند یا مثل خمیری شکل و شمایل و فرم اساتید می گرفتند. دسته ای دیگر بی تفاوت به سیاست و جامعه درس می خواندند تا شغل مورد نظرشان را بیابند و زندگی دور از هیاهو داشته باشند. دسته ای دیگر دغدغه ی مسائل جنسی و مواد مخدر دارند و در این دو دام هراس انگیز بلعیده می شوند و اینان از دنیا و اتفاقات هولناک دنیا و جامعه اشان غافل می ماندند و اما دانشجویانی که جوای حقیقت بودند به پوچی می رسیدند و روحیه اشان در ایران مچاله می شد و مبارزه را یک هدف گنبدیده تصور می کردند. جویندگان حقیقت باید به تحقیق و جستجو بپردازند تا ناگفته حرفها و رازها را کشف و افشا کنند. کشف کوچکترین راز زندگی بزرگترین خدمت به زندگی و جامعه بشریت است. دانشجوهای معترض توسط اطلاعات و حراست شناسائی می شدند و شبانگاهی مه آلود، بی سروصدا، سرش را می بریدند. یا از لحاف بیرون می کشیدند و می بردندش به جایی که عقل جن هم به آنجا نمی رسید. ایران اینچنین هرج و مرج بود و سگ صاحبش را نمی شناخت. صدای نعره ی مردانه ی مردان در نطفه خفه می شد. سیستم حکومتی با چه ترفندی و هوشیاری حقیقت طلبان را خانه نشین و روانی می کرد! در شکنجه ها با تزریق یک آمپول آن روشنفکر دردآشنا را دچار اختلال حواس می کرد. عده ای از خانواده شهدا و جانبازهای

دریده و بی حیا مشکلی نداشتند. آری هموطن، نه دانشگاه، نه دانشجو، نه اساتید دانشگاه، توانسته اند گامی مثبت و درست و عقلانی برای رفاه حال شهروندان و این سرزمین بردارند. حتی طرح های جامعه شناسانه ای از کانال دانشگاه مطرح شده است و کسانی هم در صدد تحول ریشه ای بودند، توسط سانسور دولت بایکوت و بایگانی می شدند و ایران آشفته بازار و درهم و بی قانون مانده بود و هم آخوندی زورش به دیگری می چربید برنده ی بازی های سیاسی بود. این برگ برنده اقتصادش را تامین می کرد. دخترها و پسرهای آخوند زادگان و دولتمردان با بهترین ماشین همراه بادیگارد به دانشگاه می آمدند. دولت تنها به حوزه علمیه قم، بودجه های کلان می دهد. مرگ و میر در آوندها خیلی خیلی کم است. به نظر شما چرا؟! کمتر از بقیه بیمار می شوند. چرا؟! تکنولوژی دنیا، پیشرفته ترین ماشین و سیستم های الکترونیکی صادر می کند و دنیای پزشکی دنیا در برابر مرگ ایستادگی می کند و در صدد فتح کهکشان است و بهترین امکانات رفاهی بشری تولید می کند، ایران آخوند از کارخانه ی حوزه ی علمیه صادر می کند. آخوندهای آک و دست نخورده و آماده ی وراجی و دروغ بافی. دانشگاه هر شکل و شمایل و قانونی داشته باشد و هر ایدئولوژی خاصی مدنظرش باشد، دانشجو می تواند در تعویض راه و روش دانشگاه قیام کند و راه گشای نسل های بعد از خودش باشد. دانشجو بعنوان قشر تحصیلکرده و روشنفکر جامعه نباید در برابر حرکت جامعه ساکت بشیند. درد مردمش را نادیده بگیرد و بی تفاوت از اتفاقات روز جامعه اش بگذرد. دانشگاه شهرک تفکر و اندیشه است و با جدالهای فلسفی می توان آبدیده شد. روح را ساخت. فکر را پرورش داد تا انسجام و قوت بگیرد. دانشجو به دانشگاه باید به دیده ی احترام نگاه کرد. تاثیر گذاری اش بر تاثیر پذیری اش بچربد و در هیچ جریانی حل نشود تا خود جریانی شود. وزنه ای سنگین که هر گریز قدرتی حرکت دانش را نداشته باشد. چه سختی هایی که عده ای از نسل دانشجو نکشیدند. دانشجویانی که قسم مبارزه با پلیدی و زشتی ها خوردند و در راه آرمان بشر دوستانه اش گمنام شده اند. چه عالمانی از همین دانشگاه به جامعه بشریت خدمت کردند. نباید اجازه داد تا دانشگاه از دانشجو یک متخصص بار بیاورد. دانشجو زمانی ارزش پیدا می کند که پا در عرصه ی تحقیق و کنکاش بگذارد تا فرهنگ را از زیر خاک بیرون بکشد. از اول انقلاب ایران سال ۱۳۵۷ تا به امروز مردمان مزه ی آزادی را نجشیده اند. حتی نمی دانند دموکراسی واقعی چیست؟ فرهنگ دموکراسی را ندارند. برایشان کفر آمیز است. هر قومی سازنده ی سرنوشت خویش است. با روی کار آمدن روحانیون و رژیم آخوندی، خوشی و صفا و مردانگی برای همیشه فراموش شد. مردانگی افسانه شد و به قصه ها پیوست. در ایران دانشگاه و دانشجو نداشتیم و آنهایی که بودند، یا گریختند یا خانه نشین شدند و دسرفروشی پیشه کرده اند. چرا خصوصی سازی در ایران بطور چشمگیر رو به رشد بوده، اما در خصوصی سازی شامل صدا و سیما نمی شود؟ خامنه ای رهبر خونخوار، مستقیماً صدا و سیما را در اختیار گرفته است. محدودیت صدا و سیما نشان ترس خامنه ای از حقیقت و طغیان مردم است. تمام شبکه هایش یا حضور ملا و آخوند است، یا تحت اختیار مداحان و مجری های مسخره و قاری های قرآن. فضای صدا و سیما کاملاً مذهبی و یک سویه و دولتی است. ایران یعنی مارش عزرا و سینه زنی و نوحه خوانی، روحیه مردم را تضعیف شده است. ایران رو به پلاستیک است. سریالهای ایرانی مسخره و طنزی بی خود، تبلیغ ایدئولوژی اسلامی ست. این دلیل هجوم مردم به ماهواره شد. دولت به هراس افتاد و ماهواره را جرم اعلام کرد و بسیجی ها به خانه و زندگی مردم ریخته بودند. مردم هم سمج تر شده بودند. باور کن اکثریت پرسنل صدا و سیما مخالف دستگاه حکومتی هستند و به اجبار تن به کار می دهند. در سریال های ایرانی به وضوح کوبیدن ایرانیان اصیل را می شد دید. حتی نام های ایرانی اصیل را به تمسخر می گرفتند و باید نام مذهبی و عربی می بود تا مقدس باشد. امام علی، مریم مقدس، مدرس، این همه هزینه !!، آنوقت کوروش کبیر را بریتانیا بیاید در پاکستان بسازد. زندگی بزرگ مرد سرزمین را بابای غریبه بیاید بسازد. چرا؟ اسلام خمینیاسم دین جبر و خشونت و عذاب و دلهره است!! پس چرا روحانیون اجبار می کنند که باید مسلمان باشید و والا جای ابدی جهنم است. خامنه ای شدیداً مراقب صدا و سیما است. رسانه ای که مردم با آن در ارتباطند و تاثیر گذاری خارق العاده ای دارد و در شکل گیری اندیشه نسلی کاملاً موثر است. برای همین حفاظت شده بود و تنها ابزار تبلیغ مذهبی صورت می گیرد. صدا و سیما روی خوش با موسیقی نجیب و سنتی ما نشان نمی دهند. سازهای اصیل ما را حرام کرده اما در عوض موسیقی مبتذل پاپ را که از سازهای غربی استفاده می شود نشان می دهند و حالا هم هست و این نوعی اصالت کوبی است. صدا و سیما یک نهاد مردمی است چرا که همه وقت مردم پای این رسانه نشسته اند تا چیزی ببینند. حتی برای تفنن و چه برای تفریح و گاهی اوقات منتظرند تا حقایق را از دهانی بشنوند. هیچ برنامه ی آموزشی در صدا و سیما دیده نمی شود. برنامه ای که بیاموزاند که چطور زندگی باید کرد. قانون را برای مردم تشریح و نهادینه کند. سواد مردم را بالا ببرد. اما تا دلت بخواهد تبلیغ های یک سویه ی مذهبی است. مردان ریشو و تسبیح بدست که خوی خونخواری اشان می جوشد تنها به ترور روی می آورند و بمب گذاری می کنند. صدا و سیما ی ایران در خدمت مردم نبوده و آنها را از حقایق پشت پرده واقف نمی کند. برنامه های زنده ای نداشتیم و محدود به فوتبال و اندک رشته های ورزشی می شود و تازه صدای آنها را هم میکس می کنند. تهوع آور نیست؟ به یاد ندارم صدا و سیما تخلفات مدیران و وزیران و خصوصاً روحانیون را علنی پخش کرده و یا اعلام کرده باشد. یا دادگاه امیر انتظام و دیگر مبارزان سیاسی تا حرف دلشان را بزنند و یا رشوه خواران حزب اللهی را رسوا کنند وجود نداشت. شخص رهبر نظارت می کند. همه ی اینها نشان

ما جنایتکاریم

از يك حكومت خشن و خشك امپراطوري نيست ؟ حكومت آخوندي ياد آور حكومت ترس و وحشت امپراتوري چين است. تاريخ برآستي تكرر مي شود! ما نسل استبداد زده اي هستيم كه اختياري از خود نداريم. حق اظهار نظر در هيچ مقوله اي نداريم . ما انگار كر و لال دنيا آمده ايم. به وضوح غارت و قتل و چپاول را مي بينيم و صداييمان در نمي آيد. نه گوشي شنوا و دلي دلسوز، داريم و نه جرات گفتن حقيقي تلخ كه هر ثانيه مي بينيم. سرمايه داران و دلالان بازاری از چنين حكومتي نهايت سوء استفاده را مي كنند و حتي باج مي دهند براي ماندگاري چنين حكومت خرمقدسي و چرا دليل محكمی برای ماندگاری آنهاست. چرا كه غني تر مي شوند. از خونها ي كارگران باد مي كنند. اختلاف طبقاتي بيداد مي كند. ما كشوري پيكارچه و ملتي متحد نيستيم. تنها زندگي مي كنيم. نه مسيحي، نه يهودي، نه بهائي، نه زرتشتي ، هيچ يك از اينها در ايران حق فعاليت ندارند و اين دين هاي مستقر در ايران از فشار دولت و اطلاعات وحشت دارند. حق زندگي با مسلمانهاي خر مقدس است و چه هزينه هاي هنگفتي براي تبليغ دين خودشان مي كنند! جهان هيچ وقت روي تعادل نبوده است. كفه اي از ترازو هميشه رو به پائين اويزان است. آن كفه كه افتاده فقر است و مردمان دردمند و آواره. مردمانی كه از ناخوري و فضاي غمزده و دور از شادي بزرگتر از سن و سالشان هستند. آري هموطن! ما جنایتکاریم. در اين هيچ شكي ندارم. اين دنيا، اين جهان زيبا و شگفت انگيز است و جهان با همه زيبائي اش براي كسي نمانده كه براي تو بماند. همه مسافرنده و كوله بار خاطره ي خود را به دوش مي كشند تا فراموش شوند. هموطن ، هيچ كس از مرگ زود هنگام مردمانش و مرگ و مير جوانان وطنش گريه سر نمي دهد. جوانها از فشار حكومتي و محروميت ها و محدوديت ها و فشار هولناك زندگي يا دق مرگ مي شوند يا زود پير مي شوند. كسي را سراغ ندارم تا براي وطن آريائي خود چنگ به گيسو بزند و زاري كرده باشد. همه را به يك اتحاد دروني برساند. آري هموطن، ما جنایتکاریم. در جنایت خود نبايد شك كرد. در سرزمين از دست رفته هيچكس امين كسي نشد. خود پرستي و خودمحوري اومانيسمي ريشه دواند در دل و جان مردم و با اين خصلت شك پرستي پيشه كردند. بازار مداحان اهل بيت! مذهبيان داغ و داغ تر مي شود و نان داني ها جديد براي درندگاني كه براي لقمه اي دم تكان مي دهند و حاضر هستند هر پاچه اي را گاز بگيرند. زندگي مردمان با فقر و ترس سپري مي شود. ثانيه هائي كه همه آرزوي مرگ مي كنند. مرگ در سرزمين ما عريده مي كشد و مشت مشت جوان مي چيند و نابود مي كند. رحم و مروت از سرش پريده است. يعني آخوندها و مذهبيان پرانده اند. در سرزميني كه تمدن و فرهنگ نباشد ، هميشه مردمانش در اوج بيچارگي و حقارت زندگي مي كنند و تنها ذهني مردمانش وحشي گري است. شك و شهوت همه چيزشان مي شود. عربستان هم جدا از اين امر نيست و سرزمين آريائي را هم با زور شمشير و حيله گري به نابودي كشاند. اين اسلام خميني ايسم را در آينده اي نه چندان دور در موزه ي تاريخ به تماشا خواهيم نشست. اسلام روزي از سرزمين ما رخت مي بندد. با همه جنایت ها و قتل ها و كثافت كاري هايش مي رود تا در موزه ي تاريخ جائي براي خود پيدا كند. پشت شيشه ي موزه، انسانهاي زيادي صف مي كشند تا هيكل آغشته بخون و كثيف اسلام و حكومت خميني ايسم را ببينند. سيمائي شيطاني و قيافه اي كريخ كه هر كسي را به تهوع و وحشت مي اندازد. همه چيز را بايد ساخت، نه اينكه در انتظار معجزه اي ماند. هر حكومتي و جرياني و حزبي محتاج قهرماني براي خود است تا او را سميل و استوره كند و از اين راه تبليخ ايدئولوژي كند و با اين تبليغ درصدد راه اندازي حزبي و دار و دسته و يك مشت چماقدار هستند. چماقدار اگر اندیشه داشت متمدن مي شد، نه وحشي و غارتگر. حماقت ايرانيان به اندازه ي جهالتشان است. نسلي استبداد زده و ترس خورده با هنرمندان جيره خوار و دلالان فرهنگي و بوي كبابي ها و گدا صفتان چه بايد كرد؟ ما در دوره اي هستيم كه مذهبيان خر مقدس و خرافه پرست اعلام كرده بودند كه صبح كله ي سحر عكس خميني را در ماه ببينيد و صلوات بفرستيد و از اين جماعت چه انتظاري بايد داشت؟! اوایل انقلاب نكبت بار جمهوري خميني هندوزاده ، خميني با آمدنش به ايران مسخره ترين سخنراني خود را انجام داد كه نود درصد آن دروغ بوده است. مذهب و دين عظمت هر قومي را به حقارت مي كشاند . زندگي يك تراژدي سپاه ست. يك زندگي بي پايان و غم انگيز و غم انگيزتر فراموشي انسانهاست، تا مرگ آنها. **برتولت برشت مي گويد: (شومي سرنوشت آدميان كار ديگر ژآدميان است)** ما جنایتکاریم . جنایتکاریم كه بي خاصيت زندگي كرديم. در برابر ظلم و ستم ساكت و بي صدا نشستيم. وطن فروشي و آدم فروشي شغل امان شده است تا از گرسنگي نميريم. خيانت هنرمندان به جامعه نا بخشودني است. هنرمنداني كه ثبت كننده ي لحظه لحظه وقايع روزشان بايد باشند تا هيچ حركت زشت و پليد و جوانمردي و فداكاري و مردانگي و نامردي روزگارشان گم و فراموش نشود و در عصر ما نه كسي مي سرايد، نه بر صخره اي كنده كاري مي كند، نه حجره اي بي باك و جسور مي خواند. همه با هم غريبه شده اند. همه در گم شده اند. حتي حاضر به مرگ هم هستند. سلولهاي زندان لبالب از جوان و آدم است. هموطن با افتخار و غرور به سرزمين اجدادي ات نگاه كن كه چه عظمتي داشت؟ عظمت ديروزت را خواهان باش. كسي كه به سرزمين اجدادي خود پشت كند هرگز ارزش زندگي را نه مي فهمد، نه خودش ارزش زيستن دارد. مورخ اگر دروغ بگويد، اما تاريخ دروغ نيست. در لابه لاي مورخان ترسيده كسي پيدا خواهد شد تا حقايق را نبش قبر كند. از دل خاك بيرون بكشد و نشان روزگارش دهد و مردمانش را آگاه كند. به حساس بودن آخوندها بايد شك كرد. مي ترسند دستشان رو شود كه از تخم و تركه ي انگليس هستند. انتقام رضاشاه وطن پرست را حالا از ما مي گيرند. قوام و عوام و عاصياني كه در برابر افيون دين طغيان كردند و

ما جنایتکاریم

تن به خونخواری اش ندادند، حلق آویز شدند. تاریخ کم ندارد از این دسته مردان شرافتمند. هر دینی برای تبلیغ و به کرسی نشاندن پیامبرش و ایده هایش، به زور متوسل شد و خون قوم هائی را در سطل می ریخت. تاریخ پر از قبرهای مظلوم است. دین و روحانیون و مبلغانش شمشیر جبر می کشیدند و می ترساندند و مردم ناخواسته و از ترس، پای در معابد و کلیسا و مساجد می گذاشتند. کو دین مهربانی که پیام رستگاری را بدون شمشیر و زور و تهدید به زندگی بدهد؟ جنگ ایران و عراق ما را هزار چهارصد سال دیگر عقب انداخت. دوتا هزار و چهار صد سال خیلی فاجعه است.. چقدر از جوانهای ایرانی روی مین پودر شدند! خمینی این هندو زاده ی بی رحم سرزمین آریائی را با خون آبیاری کرد. يك غير ایرانی هندی، صادقانه برای ایران و ایرانی دل می سوزاند و احساس مسوولیت می کند!؟
نه هموطن. هرگز.
آری ما جنایتکاریم. همه و همه ی ما.

پیشکش به:
www.tabarestan.info
تبرستان

بخش دوم

نیمی از جوانهای نسل من در زندان پوسیدند. اینقدر پشت میله ها در سلول خفه و تاریک با شلاق ماندند که در گمنامی مرده اند. مردانی بودند که با همه شکنجه ها و تازیانه ها خون استقراغ کرده و مردند و خود را فروختند و آن گمنامان وطن پرست مایه ی افتخار تاریخ پر عظمت ایران هستند. تاریخ روزی همه ی اینها را نشان خواهد داد و آیندگان خواهند دید. زندان خود در ایران محل ارتکاب جرم و تخلف است. جامعه ای از همه اقشار در زندان هستند که مردمانی خوش باری آیند. زندان با بی رحمی همه را می چلاند و پلاسیده تف می کند در جامعه ی درندشت. جامعه ای آشفته تر و بی رحم تر از زندان. مواد مخدر در زندان به راحتی توزیع می شود. زندانبانان هم دستی در توزیع دارند و از این طریق امرار معاش می کنند، هم همه ی عصبانگران را خمود و مجاله می کنند. جوانها در زندان مورد تجاوز زندانبانان و سران زندان قرار می گیرند. اخیرا با طرح جمع آوری اراذل و واوباش ، لات های قلچماق را در زندانها گماشته است تا مخالفان و سیاسیون را مورد ضرب و شتم قرار بدهند و یا اینکه بطریقی آنها را ناجوانمردانه مورد تجاوز قرار دهند و آلوده ی مواد مخدر کنند و این است پایان تلخ مبارزان سیاسی در ایران. فاجعه یکی دوتا نیست هموطن. سیاسی ها شدیداً تحت کنترل اند. با شکنجه وحشیانه و غیر انسانی سعی در گرفتن اعتراف دارند. ایران چقدر زندان مرئی و نامرئی دارد؟ باور کردنی نیست. هر يك دقيقه يك زنداني به جمع زنداني ها اضافه مي شود و این نشان از ضعف بزرگ دولتمردان آخوندیسم است. بسیجی ها و سپاهی ها برای شیوه ی شکنجه کردن دوره های ویژه دیده اند. رحم و مروت نمی شناسند. دختران سیاسی زود مورد تجاوز سپاهی ها قرار می گیرند. حکومت آخوندیسم وحشی ترین حکومت تاریخ بشریت است. دخترهایی که بی صدا به دار آویخته می شوند. پسرهای رشید را درآب خفه می کنند. دادگستری ما پر از فریاد و ضجه است. حتی در بیمارستان ها. طلاق بیداد می کند. همه اش برای مشکلات اقتصادی و عدم اشتغال بکار و منبع درآمد سالم و ثابت است. می گویند ستون و تنها تکیه گاه هر کشوری قوه قضائیه اش است و وای بحال روزی که دادگاه ها و قاضی ها پولکی شوند. فاتحه ی آن کشور خوانده است. دادگستری ایران آلوده به فساد مالی و بانددبازی شده است. آلودگی ای که هرگز نمی شود پاکش کرد. وای به روزی که ترس در کشوری چادر ماندگاری بزند. آن ملت دچار غش و ضعف خواهد شد و هرگز توان رویارویی با حقیقت دردناک روزگارش را ندارد. فرهنگش جویده می شود. ملت ترس خورده ، مطیع و توسری خور و کال ذهن باقی می ماند و همه ی بلایا و فلاکت را روی سرنوشت می گذارند و ملت اینگونه است و آیا تو، توی خواننده این موارد را نمی دانی و نمی بینی!! دولتمردان قطره ای از مردمانشان هستند که با انتخاب خود مردم برای توانائی و استعدادشان در کرسی رهبریت می نشینند تا جامعه را با علم و دانش سیاست به آسایش و تکامل اجتماعی برسانند. جامعه را سمت و سویی درست سوق بدهد. همین دولتمردان برای نشستن در کرسی سیاست به مردم التماس می کنند، به زانو می افتند، وعده های بزرگ می دهند، همین که خرشان از پل گذشت و به هدفشان رسیدند مردم برای همیشه فراموش می شود. برقراری عدالت اجتماعی، رفع تبعیض نژادی، برکناری اختلاط طبقاتی، در ذهنشان خطور نمی کند. خودشان فراتر از قانون عمل می کنند. چه دلیلی دارد که دولتمردان مردمانشان را برای ماندگاری اشان دچار ترس و استرس و جنگ روان می کنند؟ مجلس ایران همه اشان آخوند و حزب الهی مسلک هستند که اصلاً قدرت تفکر و تحلیل های سیاسی ندارند. دست چپ و راست اشان را بلد نیستند. در راه رفتن خود هراس دارند. چه برسد به اینکه بخواهند مملکت داری کنند. فقط برای ریش و پشم مورد صلاحیت شورای نگهبان و رهبریت بودند. خیلی ها که متخصص علوم سیاسی اند رد صلاحیت می شوند. گاهی پیش می آید که رای مردم فرمالیته بود و خودشان از قبل مشخص می کردند چه کسی وارد کابینه ی دولت بشود. حداد عادل که نسبت فامیلی با خامنه ای پیدا کرده همه جا نفوذ می کند. پسر خامنه ای ، سید مجتبی با دختر حداد عادل ازدواج کرده و این وصلت به باند آنها قوت و وسعت بخشیده است. ید مجتبی به مبلغ یک میلیارد و ششصد میلیون دلار در انگلستان حساب شخصی داشته است و این هم مدعیان عدالت!!! بزرگترین مشکل ایران این است که مذهب آمیخته ی سیاست غلط شده است. در سیاست، مذهب هیچ جایگاهی ندارد و چرا که همه چیزش را محدود به خرافات ایده های مالیخولیائی می کند. آنهم در توان يك آخوند پای منبری که بیشتر شبیه هنرپیشه ها هستند تا سیاستمدار مدرن و متفکر. از اول انقلاب نکبت بار خمینی هندو زاده ی انگلیسی تبار، آخوندها جایگاهی حساس در نظام برای خود دست و پا کردند. هر که آیت الله و حجه الاسلام شد در آن

ما جنایتکاریم

واحد وارد دستگاه دولتی شد و بعنوان يك مدير كارش را آغاز كرد. حكومتي كه مذهب در آن نقش مستقيم داشته باشد، آینده آن کشور رو به تباہي و سياهي خواهد بود. شك گنده ها شكشان را مديون لاغري قومي و ملتي ديگر هستند. لاغري قومي از سيري قومي ديگر است. حادثه تلخ قطار نيشابور را كسي نمي داند. آن اتفاق هولناك فراموش شدنني نيست. آخوندها و دولتمردان كثيف اعلام كردند بر اثر انفجار گاز بود. گاز؟! چرا بايد در نيشابور منفجر مي شد و اين همه كشته مي داد؟ مشكوك نيست! دروغ محض است. قطار بارش مقدار زيادي اورانيوم بود كه در داخل قطار جاسازي كردند. قطار همه جاي ايران را دور زد و بي حركت نماند. درست قبل از نيشابور اورانيوم لو رفت و سپاه پاسداران براي اينكه مورد اتهام سازمان ملل قرار نگیرد ، منفجرش كرد و اين همه كشته داد. حتي هواپيماي خبرنگاران كه منفجر شد هم دلایلي دارد. دسيسه بود. خبرنگاران براي مانور نظامي در بوشهر نمي رفتند. بلكه براي تهيه خبر دفن زباله ي سلاح هاي هسته اي مي رفتند كه اولين تجربه ي ايران بود. خبرنگاران را خود حفاظت اطلاعات انتخاب كرده بود. هرخلباني قبل از پرواز هواپيما را شخصا چك مي كند. قبل از پرواز دفترچه ياداشتي دارد كه مشخصات و موقعيت هواپيما را مي نويسد و داخل كمدش مي گذارد. يكي هم هنگام پرواز، موقعيتش را مي نويسد. براي اين هواپيماي خارجي خلبان را انتخاب كردند. خلبان وقتي هواپيما را بررسي كرد متوجه شد اين هواپيما دستكاري شده و نقص دارد. اعتراض كرد و كسي اهميتي نداد. پرواز نكرد. خلبان جوائتري را انتخاب كردند. او هم عنوان كرد هواپيما نقص دارد و وقتي اعتراض كرد با تهديد اخراج و وزارت اطلاعات روبرو شد. در دفترچه اش همه را يادداشت كرد كه بعدا ريوه شده. هواپيما بلند شد. خلبان قدرت پرواز نداشت. در حال سقوط بود. بارها و بارها هشدار داد و فرودگاه تحت هيچ شرايطي اجازه ي نشستن نداد. چرا؟! خلبان بزرگترين لطفی كه كرد اين بود بخورد به ساختمان و تو خيابان نيفتد. بنزين هم لب به لب بود. حتي جعبه سياه هواپيما مفقود شد. مي بيني هموطن! اين اتفاقات در دوره ي حكومت تروريست كثيفي بنام احمدي نژاد افتاد. احمدي نژاد مردی كه تحت او امر مستقيم خامنه اي بود. يكي از شاگردان ارشد مصباح يزدي و تربيت شده ي مدرسه ي حجتيه . زماني كه شهردار بود براي فريقتن مردم بيخودي امضاء مي كرد و لبخند موزيانه تحويل مردم مي داد تا براي رياست جمهوري راي جمع كند كه موفق هم شد. احمدي نژاد وجه ما را در جهان خرابتر از قبل ها كرده است. جهان با حضورش و افكار دگماتيستي اش شوكه شده و نگران است كه افكارش بوي خون مي دهد. آخوندها در ايران بعد از اتمام مسووليت و پست اشان سريعاً به فكر تاسيس نهاد ديگري افتادند. نهادهائي من درآوردی. رفسنجاني بعد از رياست جمهوري اش، تشخيص مصلحت نظام را بنیان گذاشت . هموطن، به اعتقاد من، ظالم و مظلوم هر دو جنایتکارند. ظالم براي زورگويي ها و ظلم اش. مظلوم هم براي پذيرش اين همه ستم ها و سكوت در برابر بي عدالتي و زورگويي گناهكار است. هردو بايد محاكمه بشوند. همه و همه ي ما جنایتکاریم هموطن. عملکرد منفي و بي خاصيتي ما انسانها چندان آواراست. در كشوري كه اعتماد وجود نداشته باشد، به سلامت آن کشور بايد شك كرد. ايران مثل روده ي گوسفندي شده كه پر از چرك و كثافت و خونابه است. من و تو جنایتکاریم. بي هويتي و بي اصالتي امروزمان را خودمان مقصریم. در دوره ي حكومت احمقانه ي احمدي نژاد ايران وارد يك بحران جهاني شد. يك تنش جدي كه مردم را دچار دلهره و استرس كرد. هيچ چيز در ايران تضمين شده نيست. هرندي ، وزير ارشاد كابينه احمدي نژاد وضعيت كتاب و نشر را كاملاً بحراني كرده و به مخاطره انداخت. كتاب را در محاق ننگه داشت و بایکوت كرد. هرندي مردی صدرصد كوته انديش و دگماتيسم بود كه همه چيزش خميني و خامنه اي بود و اندیشه اي مذهبي داشت. قدرت نداشت دورها را ببيند. با روي كار آمدن احمدي نژاد يك مشت جوجه بسيجي در وزارت خانه ها ريختند و همه جا را سپاهي ها تصاحب كردند. حراست بازي ها دوباره گل كرده بود. بگيرو بندهاي مذهبي در ادارات قوت گرفت. احمدي نژاد اينقدر ناتوان بود كه نتوانست كابينه وزيرانش را زود مشخص كند. افراد را قرعه كشي كرد و دوستانش را برگزيد. كساني كه بر ايش تبليغ مي كردند تا راي بياورد زير پرورش مي گرفت. كساني روي كار آمدند كه مانده بوديم چطور جلوي دنيا سر بلند كنيم. وزرات ارشاد به پادگان نظامي تبديل شده است. فقط كتابهاي مذهبي مجوز چاپ مي گرفتند. سانسور بيداد مي كرد. ايران سرزمين ريش داران بود كه منطق نمي شناختند. كساني با ريش و تسبيح با بهترين امكانات زندگي مي كردند. در حاليكه هيچي بارشان نبود. ذهنشان خالي از تمدن و فرهنگ بود. كسي به فكر چاپ كتاب نمي افتاد. تاب چاپ كردن در ايران يعني هفت خوان رستم را رد كردن بود. دولت به اسم مذهب ذهن مردم را سرويس كرده بود. اكثريت مردم اين را مي دانستند و جيگشان درنمي آمد. تولد و مرگ امامان مصيبت بود. براي خميني هزينه هائي مي كنند كه قابل شمارش نيست. بهشت زهرا شده است شهرك مرده ها كه ديگر جا كم آورده اند. كاخ خميني ديوانه كننده است. ميلياردها دلار صرف ساختن كاخش كرده اند. در حاليكه ۵۰ ميليون آيراني گرسنه و در بدر هستند. مراسم مذهبي دست و پا مي كنند و پولها به جيب گشاد روحانيون مي رود. فرهنگ اصيل آيراني را هر لحظه دفن مي كنند و همچنان به نابودي ايران باستاني ادامه مي دهند. آخوندها ناموس آيراني ها را راحت مي دزدند و مردم دست روي دست گذاشته و بي صدا نشسته اند. ملتي كه در انتظار يك قهرمان تخيلي باشد ، بايد زنده بگورشان كرد. ملتي كه براي ناموس و وطن پشيزي ارزش قائل نيستند و تكانه ي براي به تحقق پيوستن آرمانشان نمي خورند، حتي لاشه اشان هم بدر سگ نمي خورد. آخوندهاي دوره گرد و گرسنه و گدازادگان انگليسي در دوره ي احمدي نژاد تصميم گرفته بودند اتوباني بزرگ از اين سر ايران تا آن سرش درست كنند

ما جنایتکاریم

که امام زمان از این اتوبان بیاید. به چه بهانه هائی پولها را خرج و حیف و میل می کنند! خیلی بیچاره ایم. با خواندن و فهمیدن رمز و راز و گندکاری های حکومت خمینی، شما زانو زده و با خفت و خواری زندگی نکنید. ایستادگی را بیاموزید. ما جنایتکاریم هموطن. چه باید گفت؟ با چه روئی باید حرف زد؟ جنایت های حکومت اسلامی خمینی قابل شمارش نیست. انقلاب اسلامی خمینی از بدو تولدش تا به امروز که می بینی، مرتکب هولناکترین جنایت های غیر انسانی شده است. مذهب اصول و قواعدی خاص برای خودش دارد که نشأت گرفته از افکار عده ای از انسانهایی که مالیخولیائی داشتند، بود. در سیاست کسی راهبر ملتی می شود که علم سیاست و اخلاق و درستی را بداند و آگاهی تاریخی داشته باشد. مذهب با سیاست در آمیزد، نتیجه اش می شود حکومتی مشابه حکومت بی رحم خمینی در ایران. همه چیز سیاست را در مذهب حل کردند. ملاهای و عمامه بصران و راج و خرافه گو فرصت را غنیمت شمرده اند و وعظ و سخنرانی کلافه کننده ی مذهبی را همه جا دخیل سیاست کردند و این روند حرکت جامعه را کند کرده و گاهی به بیراهه های کج اندیشی، در برهوت خشکسالی عقب افتادگی سوق داده اند. سپاه پاسداران تحت فرمان خامنه ای است. همه اشان افرادی هستند که در دوره جنگ خانمانسوز ایران و عراق مدت کوتاهی بودند. با تشکیل این ارگان نظامی، بعد از اتمام جنگ وارد دستگاه حکومتی شدند و پست های کیلویی گرفتند. بیشترشان سرهنگ شدند، یا سردار. بی آنکه تاکتیک نظامی را بشناسند. یا از نظامی گری چیزی بدانند. مهم این بود که ریش و پشم دارند و برای حفظ نظام باید در پست های کیلویی آدم فروشی یا شکنجه کنند. سپاهی ها در تمامی ارگانهای دولتی گمارده شدند تا کشور شدیداً تحت کنترل باشد. سپاه سینه چاک رهبر بود. سپاه اینقدر در کثافت غرق شد که داد خود سپاهی ها در آمد. از درون به نفاق افتاده بودند. به خودشان هم رحم نمی کردند. نیروی انتظامی، یا نیروی اقتضایی حق و جرات دخالت در کار سپاه را نداشت. حتی تیمسارهای ارتشی رژیم شاهنشاهی جرات نمی کرد به یک سرباز صفر جوجه بسیجی حرفی بزند. حتی اگر تخلفی کرده بود. سپاه با حضور ضربتی اش ارتشی های سابق را خانه نشین کردند. سپاه با ریش و تسبیح آویزان وارد عمل شد. هر اداره و سازمانی چه شخصی، چه خصوصی سپاهی می دیدی که به اسم عقیدتی سیاسی، و حراست راحت مفت می خوردند و چه بسا کارگرانی را بخاطر افکار آزاد اندیشی اشان اخراج و زندانی می کردند. نانش را قطع می کردند. کارگران و کارمندان به اجبار باید در نماز جماعت شرکت کنند و والا مورد بازجویی قرار می گیرند. باید پاسخگوی خیلی چیزها می بودند. فرم شروع بکار کاملاً مذهبی بود. نماز را باید با صدای بلند و بدون غلط برای آنها می خواندی. استعداد و توانائی افراد هرگز برای آنها مهم نبود. کشور تحت کنترل همه جانبه بود. کسی حق هیچگونه اعتراضی نداشت. سپاه مهم ترین قراردادها را با شرکت های خارجی، می بست و سود کلانی می کرد. همه چیز ایران دست سپاه بود. سپاهی های بازنشسته هم رحم به زمین های مردم نمی کردند. به زور و اجبار و تهدید با کمترین قیمت می خریدند و مراکز تجاری برای خودشان دست و پا می کردند. فاجعه اینجاست که سپاه و بسیجی ها در زندگی خصوصی افراد هم دخالت می کردند. زنها و دخترها را می خریدند تا برایشان جاسوسی کنند. چفیه به گردن می انداختند و اسلحه بدست در خیابانها گشت می زدند و نمی فهمیدند قرن قرن ارتباطات است. قرنی که دنیا درصدد تسخیر کیهانشان است. تسبیح بدستان روی صندلی ها لم می دادند و پرونده های بقول خودشان را ورق می زدند و حکم مرگ و زندانی، صادر می کردند. سپاه ارگانی مرموز و بی رحم که در خفا سرها می برید. سپاهی ها بی آنکه بخودشان زحمت بدهند، دیگران را به زحمت و دردسر می انداختند. سدهای ایران زیر نظر سپاه بود. سپاه هم یعنی خامنه ای. سپاه برای ساختن سد با شرکتهای خارجی قرارداد می بست. دستمزد کارگران ناچیز بود. سپاه پاسداران در شیرازه ی حکومتی مدیریت کشور نفوذ کرد. در حالیکه صدها سردار تخلف مالی و ناموسی کردند و دچار فساد مالی شدند و کسی جرات نکرد به عملکردشان معترض باشد. در یکی از سدهای ایران واقع در جنوب کشور، سپاه قرار داد کلفتی با شرکت انگلیسی بسته بود. در آن سد سازی همه دیدند که کشتی بزرگی در ساحل لنگر انداخت. یکماه تمام طول کشید تا کشتی را پر از ماسه و لجن کنند. یکی از مهندسین رو به سپاهی ها اعتراض کرد که سرمایه های ملی را چرا غارت می کنند؟ کشتی برای انگلیس است. چرا؟ سپاهی فقط یک تلفن کرد. هلوپتری بعد از نیم ساعت آمد. سه تا گردن کلفت سپاهی اسلحه بدست پیاده شدند. با همان سپاهی مهندس معترض را با هلوپتر بردند و غروب همان روز همه دیدند که هلوپتر دوباره، همانجا فرود آمد. همان سپاهی پیاده شد، ولی مهندس برای همیشه پیاده نشد. برای همیشه گم و گور شد. در ایران گمشدگان روشنفکر و اهل درد کم نداریم. زیاد بودند. کسی خبر از آنها ندارد. نیمی از متفکران کوچانده شدند و پناهنده غربت شدند و زندگی دیگری را در سرزمینی دیگر آغاز کردند. همه دور از وطن، در بدر شدند.

هرگز نمی شود زیر و بم حکومتها را قشنگ بازگو کرد. سیاست اینقدر تو در تو است که تیز ترین آدمها در پیچ و خم سیاست گم می شود. سیاست راهی درست برای شناخته شدن ندارد. هر جا که می روی باز احساس سردرگمی می کنی. هر چه بیشتر می دانی باز احساس نفهمی می کنی. جنگ احمقانه ترین کاری بود که ایران مرتکب آن شد. تجاوزی درکار نبود. خمینی با آمدنش به ایران، ایران را ۱۴۰۰ سال به عقب، به بربریت اسلام باز گرداند. ساخته شده های ایران را به نابودی کشاند. خسارت جنگ نزدیک به ۱۰۰۰ میلیارد دلار بود. تلفات انسانی چه نظامی و چه غیر نظامی بیش از یک میلیون انسان بود. برادر کشی ها در جنگ صورت گرفت که ناگفته مانده است. هنوز مادرانی کوچه ها را آبیاشی می کنند، سماور را روشن گذاشته اند و چایی دم کرده اند به این امید که پسرانشان خسته باز می گردند. پسرانی که روی مین شیرجه رفتند و پودر شدند. حاج آهنگران همان بلبل خمینی با عرعرش همه را خانه خراب کرد و بی آنکه خودش جلوی دشمن سینه سپر کرده باشد. مادران لحاف و تشک پسرانشان را هر شب پهن می کنند. شام زیاد درست می کنند تا مسافرشان گرسنه نخواهد. کسی به مادران چشم به راه بگوید دیگر برگشتی نیست. هرگز مسافرشان بر نمی گردند. یکی رو به مادران داغدار و پدران کمر شکسته بگوید که خمینی جوانهایشان را تار و مار کرد. حکومت ما حکومتی دیکتاتوری بود. حکومتی که بسیجی ها و سپاهی ها هر لحظه آماده بودند تا به خیابانها بریزند و همه را مورد ضرب و شتم قرار بدهند. اوج احمقی و درندگی و اینها را شاهد باش هموطن. برای لقمه ای نان و نام و مقام پارس می کنند و با اشاره ای پاچه ی هر کسی را گاز می گیرند. گوش به زنگ خامنه ای هستند. خامنه ای وقتی قدرتی ندارد و جامعه را در هم ریخته می بیند، در نماز جمعه دستمال دست می گیرد و گریه می کند. وقتی در اوج قدرت است و شرایط بر وفق مراد اوست، با بی رحمی همه را می تویذ و دستور قتل شورشیان و مخالفان رژیم را می دهد. در نماز جمعه همه و همه باید شرکت می کردند. بعضی از مدیران ادارجات و کارمندان برای خود شیرینی در صف اول نماز می ایستادند. احمدی نژاد با رقابت سنگین رفسنجانی، این بالاخره رئیس جمهور شد. از طرفی رئیس جمهور شد چون خامنه ای اینگونه می خواست و خامنه ای یک رای دارد که آنهم بیست میلیون است. احمدی نژاد با روی کار آمدنش در عرصه ی سیاست در سازمان ملل اعلام کرد که اسرائیل باید از صفحه ی روزگار محو شود و ادا و رفتار محمد بن ابوطالب را در آورد و شروع به موعظه و نانمه نگاری بین المللی کرد که مورد تمسخر همگان قرار گرفت. این تفکر خونخواری و روحیه ی جنگ طلبانه اش همه را متعجب کرد. یک نفر نبود بگوید به تو چه؟ تو چه کاره ی فلسطینی؟ چرا سنگ عربها را به سینه می زنی؟ چه کاسه ای زیر نیم کاسه است؟ سرزمین و مردمت را به عرب ها می فروشی؟ چراغی که به خانه رواست، بر مسجد حرام است. بیمارستان میلاد و دیگر بیمارستانهای مجهز و خصوصی ایران برای فلسطینی ها و لبنانی ها بود. با بهترین امکانات پزشکی خودشان را رایگان مداوا می کردند. در حالیکه مردمان پول ویزیت دکتر هم نداشتند. در نهایت تنگدستی بیماری، جانیشان را می خورد. در اتاقهای کثیف، بی هیچ رسیدگی جدی بستری می شدند و هزارتا سرکوفت و منت می شنیدند. تازه! اگر با پارتی می توانستند تخت خالی گیر بیاورند. وضعیت بهداشت در ایران اقتضاح بود. حتی مکانهای بهداشتی غیر بهداشتی و کثیف بود. همان سالن بیمارستان ها و تختها حال آدم را بهم می زد و طرف مریض تر می شد. نیمی از ایران را خرپولهای عرب خریده اند. بالا شهر تهران و مازندران و گیلان را تصاحب کرده اند. در حالیکه خود ایرانی ها پول سفر به شمال و دریا رفتن را نداشتند. آب، گاز و دیگر مزایا را وارد عربستان و لبنان و فلسطین می کردند. با چند تا کشور گدا گشنه ارتباط داشتند و به روابط بین المللی! خود می نازیدند و پوز می دادند. اما پشت پرده با خود اسرائیل و آمریکا و اروپا در ارتباط مستقیم هستند. انگلیسی ها که آزاداند ایران را راحت غارت کنند. بازار توپخانه تهران برای عربها بود. بازار کویته تهران، عربها سرمایه ما را به یغما می بردند. کسی هم اجازه ی اعتراض به غارت اجنبی ها را ندارد. اکثریت مردم از این ماجراها بی خبرند. کسی حرفی می زد بی محاکمه محکوم به شلاق و زندان می شود. افغانی ها در ایران پادشاهی می کنند. بهتر از خود ایرانی ها با بهترین امکانات و سرمایه زندگی می کنند. اینقدر در ایران غنی شدند که به خود ایرانی ها فخر می فروشند. این درد ندارد؟ در کشوری حاصلخیز و سرمایه دار زیر خط فقر مثل گداها زندگی کردن درناک نیست؟ نیروی کار وارد کشور شدند ولی ایرانی ها بر اثر عدم اشتغال بکار و مشکلات اقتصادی توان تشکیل زندگی مستقل را نداشتند و فاسد می شدند. این زور دارد فرزندم. تبر بدستان ریشو، تاریخ را از بیخ زده بودند. تو نمی دانی امروز چه کنی با این جهانی که داری و همه تقصیر ماست فرزندم. مائی که باید همه را ثبت و مکتوب می کردیم تا بدست نسل شما برسد. هر

کار منفي و زشت و غير انساني از دست آخوندها و دست نشاندگانشان برمي آمد. مردم براي آنها مهم نبود. حتي فاجعه ي اسف ناك بم، سيل در استان گلستان، زلزله ي رشت، همه اش آزمایش سلاح هاي هسته اي بود كه مخفيانه انجام مي دادند. نيمي از ايرانيان بي گناه را نابود كردند تا به هدفشان برسند كه رسیده اند. آخوندها از آغاز مشروطيت قد علم كردند تا خودي نشان بدهند. آن زمان دوراني بود كه پاي ايران به اروپا باز شده بود و كاملا از اروپا و غرب سرمشق مي گرفت تا چه كند. انگليس هم فرصت را غنيمت شمرد و آخوند را باب كرد. حتي لباسشان را هم طراحي كرد. اميركبير نسل بهائي ها را زده بود. تارومارشان كرد. رحم به بچه هايشان هم نكرد. چقدر بهائي را به دار آويخت! اين حس انساندوستي جهاني است؟ بهائي ها آيا حق زندگي نداشتند و تنها بايد اسلام و مسلمانان زندگي كنند؟ اسلام بيشتر زور گوئي كرد تا زندگي. حاكمين ايران در دوره ي قاجاريه صفوي گري و درويش بازي ها را راه انداختند و از اين كار احمقانه لذت مي برد و از اينكه همه را درگير اين مسائل كرد هدفی داشت كه آنهم به اسم عرفان همه را از سياست دور كند تا حضرات بتوانند راحت به عياشي خود بپردازند نه اينكه به امور مملكت رسيدگي كنند. رضاخان زود با هوش و ذكاوت بالا دريافت كه اين بازي ها موجب عقب افتادگي ايران شده است و تلاش كرد اين قرتي بازي ها اسلامي را از ميان بردارد. ملتي كه به آگاهي و شناخت و خود باوري نرسد هميشه در عذاب و ذلت بسر مي برد. ملتي كه به اتحاد فكري و دروني وروحي نرسد هميشه آواره و پراكنده و تنها زندگي مي كند و اين ملت هميشه آسيب پذير است. نسل تا زانو در گل مانده است. قدمي نمي تواند به پس و پيش بردارد. چه هزينه هائي براي كار ها و طرح هاي مذهبي كردند! قابل شمارش نيست. مصرفي بيشتر از درآمد ساليانه بود. سالي يك ميليارد عطر از انگلستان مي خردند براي قبر امام رضا. ميليون ميليون پول مفت است كه به بهانه ي مراسم هاي مذهبي به جيب گشاد آخوندها مي رود. مردم در عوض در تتگا و بيچارگي هستند. هر روز فقيرتر و ذليل تر مي شوند. حقيقت هميشه تلخ است. سرنوشت انسانها و ملتها گاهي اينقدر غم انگيز و دردناك مي شود كه آدم دوست دارد در خيابانها بدود و جيب بزند. ملتهائي كه دچار ياس و نا اميدي و مرگ زودرس مي شوند هرگز قادر نخواهند بود اينده اي براي خودشان دست و پا كنند. براي ملت مرده و بي روح و خشن گريه بايد سر داد؟! گريه درمان كدامين درد كهنة و چرك گرفته شده است؟ هر قومي بناي زندگي اش را با افكارش مي چيند و ملتم افكارش چه بوده و هست؟ تمدن يعني چه؟ چطور درست مي شود؟ مي شود از ديگر ممالك قرض كرد؟ مي توان در بازار جهان تمدن خريد؟! درخت تمدن شش هزار ساله ي ايران را اسلام خشكاند. درختي پربرگ و بار كه امروز خشكيده است. ما تمدني انساني و منطقي و عقلائي داشتيم كه امروز هيچ جاياگهي نداريم. عفونت و زخم جامعه را نبايد اجازه داد به مرحله ي گنديدگي برسد و ما گنديديم. همدیگر را گنداندیم. همه امان بوي بدي مي دهيم. ما خونابه هائي هستيم كه از زخم، چكه چكه مي چكيم. ايران را دچار بوي تعفن کرده ایم. حقمأن همین است و سزاوار فقر و فلاكت هستيم؟ ملتي كه براي بركناري معضلات اجتماعي و اخلاقي اش، تلاشي نكند بايد زجر بكشد و آسيب ها ببيند. هر روز از رساينه هاي دولتي چه تصويري، چه مطبوعاتي فتواي آخوندها است كه ايران را دچار يك چالش ترسناكي مي كند و تشنج ايجاد مي كنند كه به ضرر مردم تمام مي شود. ايران دقيقاً مثل يك زودپز شده است. اينقدر فشار وارد مي كنند كه زودپز در حد انفجار نهائي باد مي كند و با ايجاد يك تنش و بحران، سوراخش را باز مي كنند تا هواي اضافه، با يك فس خالي شود و دوباره باد بخوابد. آري، ما جنایتکاریم. دوست دارم قبر تمامي وطن پرستها را ببوسم. وطن پرستاني كه گمنام مانده اند و من به احترام گمنامي اشان سكوت مي كنم. سكوتي كه در عمقش فرياد است.

بخش چهارم

هیچ حکومتی نمی تواند جلوی پیشروی افکارکسی را بگیرد. حتی اگر دولت سدی پیش روی افکار باشد، باز آن افکار سرریز می کند. هرگز نمی توان رویای انسانها را دزدیده و یا محدود و حبس کرد. بدا به حال ملتی که حتی رویایی هم نداشته باشد و ملت همیگونه است. اجازه داده اندتا آخوندها رویاهایشان را هم بدزدند. در ایران به یغما رفته، قاضی مرتضوی، این دست نشانده ی بی رحم خامنه ای این رهبر خون اندیش، جنایتش بس سنگین است. مردی که اهل قلم و فرهنگ و ازادیخواه ایران آریائی را تارومار کرده و از بین برده است. راهی زندان اوین کرد و نیمی را خانه نشین کرد. حکم حبس ابد ها صادر کرد برای قلم بدستان خودجوش و استقلال طلب که حزب باد نبودند و وفادار به شرافت قلم و انسانیت انسانها مانده بودند. هیچ قدرتی توان حرکت دادنش را ندارد! حتی در دیگر امورات کشور هم مداخله می کرد. دولت شدیداً از آئین ها و مراسم های ایران باستان متنفر است. به هر طریقی سعی دارد. با تبلیغات منفی، این آئین ها را بر چینه و یا خرابش کند. چهارشنبه سوری که یادگار از دوران هخامنشی است، تا بحال بعنوان يك سنت قشنگ پایدار ماند. دولت در لحظه و هنگام چهارشنبه سوری مامورانش را به خیابانها می ریزد تا از این مراسم جلوگیری کنند. مردم هم همه ی تنفر و عقده های باد کرده اش را با ایجاد آتش بزرگ و ترکاندن جرقه به دولت نشان می دادند. در این لجبازی های مردم با دولت پیامی بزرگ نهفته بود و باید از زاویه ی جامعه شناسی و روانشناسی مورد بررسی قرار گیرد. دولت هم جوانها را بازداشت و یا جریمه ی نقدی می کرد. یا از دستگیر شدگان باج خواهی می کردند. هر کشوری با سنت و آئین های کهنش پایدار است. فرهنگ هر جامعه، معرف حقیقی آن کشور است. همه تفکر و ایده ها و مرام های يك کشور را باید در فرهنگ و تمدنش جستجو کرد و شناخت. ملت در کمال بی خردی و بی توجهی سنت هائی را که باید دور می ریخت را حفظ کرد، در عوض اصیل ترین سنت هائی را که باید مراقبت می کرد و نگه می داشت را ویران کرده است و همه ی اینها نشان از عدم شناخت تاریخی و انسجام فکری و وحدت ملت بود و ریشه ی این ویرانی ها فرهنگ عرب است که در ایران زمین رخنه کرده است. مردمان با چشمانی بسته رو به جلوی ناشناخته و مه آلود می روند و گرانبهاترین میراث سرزمین اشان را، پشت سرشان جا گذاشته اند. خیلی دردناک و تأسف آور است از اینکه اصالت ریشه دارت را خودت با دستهای خودت تیشه بزنی. فرهنگمان لخت و خالی شده بود. حداد عادل نماینده مجلس سابق ایران در یکی از سخنرانی هایش فاجعه آمیزترین حرفهایش را عنوان کرد. در دانشگاه انقلاب تهران سخنرانی داشت. موضوع بحث تمدن و فرهنگ بود. حداد عادل با نهایت بی انصافی اعلام کرد که تاریخ ایران از آغاز اسلام بوده است. یعنی ایران از اسلام به این طرف، ایران شد و قبل از آن هیچ چیزی نبود. ایران، سرزمینی که مهد علم و دانش و تمدن انسانی می باشد. حتی يك سروگردن از یونان باستان بالاتر بود. درکمال تأسف هیچ دانشجویی بلند نشد تا داد بزند که ریشه در اعماق تاریخ دارد. فریاد کند که يك ایرانی آریائی بزرگ زاده است. اسلام همه چیزمان را نابود کرد و به آتش کشاند. هر ملتی حق دارد گذشته ی کشورش و بزرگ مردانش را ستایش کند و مردمان مرده پرست و مرده خور ایران تنها پای سفره ی عبادت، خاک بر سر شده بودند. حتی فرزنداناش را هم کور ذهن بار آورده بودند. همه چیزشان را در تئوری های اسلام محدود کرده بودند. ملت ایران، نیاموخته اندکه بصورت اجتماعی درکنار هم و باهم، با حفظ رعایت حق و حقوق هم، زندگی کنند. زندگی اجتماعی گله ای نه، زندگی اجتماعی انسانی. اما زندگی در ایران انفرادی شده است. یعنی اینگونه بار آورده اند. هر کس ساز خودش را فقط برای خودش می زد. ساز هائی که هیچ وقت کوک نشده نمی شود. آدم اینقدر بی رحم و بی حس و حال که شاهد دزدیده شدن حقش باشد و واکنشی نشان ندهد؟ اجنبی های بیگانه ایران را چپاول می کردند. میلیاردها دلار پول از ایران خارج می شد و صدای کسی در نمی آمد. ایرانی ها برای اشتغال بکار در کشورهای ژاپن، کره، استرالیا و کانادا تن به بدترین کارها می دادند و جایگاه اجتماعی و انسانی اشان خدشه دار می شد. چند میلیون ایرانی بر اثر بی توجهی دولت آخوندیسم مفت مفت سالانه می میرند. جاده های ایران بوی خون می دهد. مرگ در جاده های ناامن ایران شعبه زده است. هیچ امنیت جانی و ناموسی در ایران نیست. جوانها هار شده اند. کدام قلم بدست و کارگردانی دردها و معضلات بزرگ سرزمین خودش ایران را به درستی و کامل به تصویر کشیده است؟ ماموران دولت، اعم از سپاهی، بسیجی، انتظامی بعد از دستگیری دختران به هر بهانه ای آنها را به خلوتی کشانده و مورد تجاوز قرار می دهند. اما هیچ نشریه ای این مسائل تکان دهنده و حرکت غیر انسانی و اخلاقی را انعکاس نداد. غم انگیز نیست هموطن! برهه ای از زمان، در ایران دختران فراری باب شد. دخترانی که از شومی سرنوشتان و فقر خانوادگی و عدم تعادل اقتصادی و مردسالاری و ازدواج های اجباری دست به فرار می زدند. می گریختند بی آنکه به عواقب فرار فکر کنند. آخوندها فرصت را برای عیاشی غنیمت شمردند و خانه سبز و خانه ریحانه راه انداختند. در حقیقت جنده خانه ی اسلامی مختص به مذهبیان و آخوندها. روزی در مرز ترکیه به

ما جنایتکاریم

تريلي کانتینر دار مشکوک شدند. در خاک ترکیه دستور ایست دادند. ماشین ایستاد. همه جایش را گشتند. راننده که ریش دار بود و فهمیدند که از بچه های انصار حزب الله بوده تحت هیچ شرایطی حاضر به باز کردن درب کانتینر نبود. ماموران ویژه ترکیه محاصره اشان کردند. درب کانتینر را باز کردند و ناباور دیدند نزدیک به ۱۰۰ دختر ترکمنی بیهوش روی هم افتاده اند. با بررسی پزشکها متوجه شدند که به همه اشان داروي بیهوشي داده شده است.

آري هموطن، ما جنایتکاریم. جنایت تا این حد و اندازه هموطن؟!!

پیشکش به:
www.tabarestan.info
تبرستان

یکی از مال اندوزان بزرگ ایران، هاشمی رفسنجانی که تخم و ترکه ی مغولی هاست، می باشد. یکی از سرمایه دارترین مرد جهان، که خود و فرزندانش سیرناپذیر بوده اند. یکی از دیگر آخوندها که با علم و سیاست و تدبیر در راس جامعه قرار گرفته است. ۵۰ میلیون گرسنه ایرانی مسبب رفسنجانی و خامنه ای و مصباح یزدی و دیگر عمامه بسران می باشند. دیگر افراد معدودی مثل خودش هستند. حکومت دیکتاتوری محض آخوندی تنها فقر و فلاکت را پستوانه ی نظام جمهوری اسلامی ایران که موجودی اش ۳۰ میلیارد دلار است. همین مبلغ پول می تواند کلی کمک حال بیچاره های ایرانی باشد که در بانک یک شکور بیگانه، به حساب شخصی اش خوابانده بود. مایکرو سافت، ۳۰ درصد سود این شرکت به اسم شخص هاشمی رفسنجانی است. این مبالغ کم نیست برای به ذلت و خواری کشاندن یک ملت دردمند و زجر کشیده که در سرزمینی غنی فقیر هستند. وضعیت دادگاه های ایران اسف ناک بود. فاجعه آمیز بود. در سال ۱۳۸۴ تعداد ۳ میلیون و ۷۲۶ هزار و ۱۱۵ پرونده در دادرسی ها بود. ۱ میلیون و ۱۶۹ هزار و ۲۹۱ پرونده در دادرسی ها بود. ۳۳۱ هزار و ۳۰۲ پرونده در دادگاه های خانواده بود. ۲۵ هزار و ۶۵۲ پرونده در دادگاه اطفال بود. ۱ میلیون و ۴۲۵ هزار و ۶۱۰ پرونده در دادگاه های عمومی جزائی بود. ۳۴۶ هزار و ۴۸۷ پرونده در دادگاه انقلاب بود. ۴۶۱ هزار و ۴۳۸ پرونده در دادگاه تجدید نظر خاک خورد. ۲۵ هزار و ۳۸۸ پرونده در دیوانعالی کشور باد کرده بود. ۵۰ هزار و ۶۳۳ پرونده در شعب تشخیص دیوانعالی کشور مثلاً مورد بررسی قرار گرفت. این آمار و ارقام فقط برای یکسال می باشد. این آماري که خود دولت وقت خامنه ای اعلام کرد، ذره ای از پرونده های باد کرده بود که اعلام کردند و آنهم در کمال پرروئی و گستاخی. این ارقام تکان دهنده نیست هموطن؟! هیچ متخصص و روانشناس و جامعه شناسی آستین بالا نزد تا بتواند ریشه ی تخلفات گسترده در ایران را بررسی و ریشه یابی کند. همین ارقام را با دیگر کشورهای آن دوره ی مقایسه کن؟ قابل قیاس هست؟ این آمار از آن سال تا به امروز چندین برابر شده است و اینقدر که در حد فاجعه است. جنایت در ایران بیداد می کند. همه و همه ی ما جنایتکاریم. اکثریت پرونده ها در دادگستری های ایران، با پول و پارتی، ماست مالی می شود و چه حق کشی هائی که نمی شود. یا حلق آویز شده اند، یا حبس کشیدند و در گمنامی مرده اند. کسی آمار دقیق از پرونده های سیاسی ندارد و روزی فاش خواهد شد. از اول انقلاب کثیف جمهوری اسلامی خمینی تا به امروز، بیش از سیصد هزار اعدامی سیاسی داشتیم. چند مبارز برجسته ی مخالف رژیم آخوندی ترور شدند. چندین مردان سوسیالیسمی و کمونیسمی در زیر زمین های زندانهای ایران، تیرباران شدند. کسی نمی داند. هیچکس مردانی که با همه مردانگی اشان در گمنامی در راه وطن و هموطن و آزادی کشته شدند. آزاد اندیشان غیرتمند که زندگی اشان را بین خلق کارگر تقسیم کردند. در حکومت پهلوی کجا این همه شکنجه و اعدامی داشتیم؟ آری هموطن، ما جنایتکاریم. این آغاز راه است و خیلی مانده تا خیلی چیزها را بدانی. ما گناهکاریم. بزرگترین و مهمترین کار و خدمت، نشان دادن از یک بی خبری اجتماعی به خود آن اجتماع است. بگذار کمی از گندکاری های دولت آخوندیسم را بگویم. در ایران مدرسه ای بود به اسم مدرسه ی حقانی. مدرسه حقانی به اسم راه حق بود و کارهایش غیر حق بود. در سال ۱۳۵۵ این مدرسه تاسیس شد. مدرسه حقانی از همان بدو تاسیس زیر نظر شخص آیت الله مصباح یزدی بود. مصباح شاگردان زیادی تربیت کرده و در دستگاه دولتی بعنوان مدیر کلیدی نشانند تا طرح و برنامه اش پیاده شود. برگزیده ترین شاگردان جان فدای اش را در لایه های قدرت جاسازی کرد. تر فکری و تئوری مدرسه حقانی و مصباح یزدی، این بود که همه و خصوصاً ایران را باید ظلم و فساد بردارد تا امام زمان زودتر ظهور کند. اسلام می گوید امام زمان زمانی ظهور می کند که ستم در دنیا بیداد کند. این تئوری در شاگردان مصباح قوت گرفت و با فتوای شخص مصباح یزدی تصمیم گرفتند خود در ظلم و ستم تاثیر گذار باشند تا امام زمان زودتر ظهور کند. مدرسه ی حقانی هیچ حکومت و کشوری و نظامی را در جهان قبول نداشتند. این هم تر دیگرشان بود. حتی جمهوری اسلامی خمینی را نمی پذیرفتند. مصباح حکومت اسلامی مدنظرش بود، نه جمهوری اسلامی. مصباح هیچکدام از بیانیه ها و اعلامیه های خمینی که در پاریس بود، را بعنوان مرجع تقلید امضاء نمی کرد. اعلامیه هائی که بر علیه ی رژیم پهلوی بود. اینگونه مخالفت خود را اعلام کرده بود. مصباح خمینی را بعنوان رهبر و بعنوان مرجع تقلید قبول و باور نداشت و ردش کرده بود. شاگردانش هم این تئوری را پذیرفته بودند و تبلیغات مخفیانه بر علیه خمینی و حکومتش را آغاز کرده بودند. با آمدن خمینی به ایران، مصباح یزدی ارتباطش را با خمینی و دولت تعیین شده کاملاً قطع کرد. خمینی بعد از نشستن بر تخت پادشاهی بعنوان یک دیکتاتور هیچ بها و فرصتی را برای مانور قدرتی به مصباح نداده بود. از عواقب قدرت گرفتن مصباح دلهره داشت. مصباح هم بیکار ننشست. شاگردانش را غیر مستقیم، بی آنکه کسی بوئی ببرد این افراد از بچه

ما جنایتکاریم

های مدرسه حقانی هستند، در کنار و گوشه های نظام نشاند و در خفا برای ترور و برهم زدن حکومت خمینی فتوای شروع بکار داده بود تا چهره ی نظام را خراب کنند. مصباح و خزعلی خود درس خوانده ی همین مدرسه هم بودند. همزمان که مدیریت این مدرسه با مصباح بود، درسش را هم همی جا خواند. خزعلی هم همینطور. تا زنده بودن خمینی مصباح تحت هیچ شرایطی به دربار خمینی نزدیک نشد و پشت پرده فتوا صادر می کرد. ظاهر امرکاری به کار دولت نداشت. حتی مکاتبه ای با خمینی نداشت. هردو به ظاهر خنثی، رو در روی هم قرار گرفته بودند و هر دو از نقشه ها و کینه های شوم هم، از همدیگر می ترسیدند. خمینی از ترس حلقه ی بایکوت و عرصه را بر او تنگ تر کرده بود. یکی از بحث های داغ مصباح خبرگان رهبری بود. حساسیت این نکته در این است که همه فهمیده بودند کسانی که مصباح معرفی می کند تربیت ذهنی شده ی بچه های مدرسه حقانی هستند و از این بابت احساس خطر می کردند. یکی از برنامه های مصباح بعد از مرگ خمینی، تعویض رهبری بود که خامنه ای را اصلاً قبول نداشت و او را بچه آخوند می خواند. در این بین اظهار داشته اند که خمینی جایی یادداشت کرده بود که آیت الله منتظری جانشین اش باشد. در زمان خمینی اداره ی اطلاعات پی به قضیه ای مهم برده بود. ردیابی کرده بودند که داماد منتظری که مخالف خمینی و نظامش بود، برای آمریکا جاسوسی می کرد. به خمینی گزارش دادند که چنین اتفاقی افتاده و خمینی شدیداً عصبانی شده و آیت الله منتظری را به دربارش احضار کرد. از طرفی نمی توانست دامادش را سر به نیست کند. از عواقب این کار می ترسید. برای همین صلاح را در این دید که به خود منتظری گوشزد کند. خمینی در دربارش به منتظری توبیخ و متذکر شد که جلوی دامادش را بگیرد و او را اصلاح کند. منتظری از این خبر شوکه شد و زیر بار نرفت. به منتظری برخورد که خمینی روزگاری شاگردش بود و حالا در جمع سپاهی ها او را سرزنش می کند. بحث و مجادله بالا گرفت و با هم درگیر لفظی شدند. منتظری دربار را ترک کرد. تا اینکه اطلاعات از خانه داماد منتظری اسلحه و وسائل جاسوسی پیدا کردند. دوباره خبر کشف اسناد جاسوسی را به اطلاع خمینی دادند. و او زمینه را مساعد دید تا منتظری را برکنار کند. بهترین فرصت برای کنار زدن يك حریف که روزی استادش بود و بیشتر از خودش در میان عوام نفوذ داشت. او را دوباره اظهار کرد و مدارک و اسناد را نشان داد و منتظری باز زیر بار نرفت و اظهار داشت که کار خود اطلاعات است برای خراب کردن نامش و خمینی عصبانی شد. حکمی صادر کرد که موجب ایجاد تنش و شکاف در نظام شد. موجی راه افتاد که نزدیک بود به کولاک تبدیل شود. مصباح هم فرصت را خراب کردن خمینی مناسب دید و به این تنش ها توسط شاگردانش دامن زد. خمینی با حکمی منتظری را از نظام خلع کرد و تنها اجازه داد در قم تدریس کند و او را آخوند ساده لوح خطاب کرد. خمینی با به رخ کشیدن قدرتش، غیر مستقیم سعی در ادب کردن مصباح داشت. بعد از مرگ خمینی، اولین کسی که علنی مخالفت خود را با خامنه ای اعلام کرد مصباح یزدی بود. حتی غیر مرجع تقلید بودنش را هم فتوا داده بود. شاگردان مصباح رو به فزونی بود. ایجاد و تاسیس حوزه علمیه ها بدستور مصباح بود و دولت موظف بود ماهیانه حقوقشان را بدهد و بعد از اتمام دوره طلبگی باید در ادارات بعنوان پیش نماز گمارده شوند. شاگردان مصباح فعالیت خود را بر علیه تخریب چهره ی نظام و تخریب شخصیتی خامنه ای آغاز کرده بودند و این فعالیت ها گسترده تر هم می شد. تئوری مصباح همچنان پایرجا مانده بود. مصباح و خامنه ای بعنوان دو قطب قدرتمند و مخالف هم روبروی هم نشسته بودند. حقایقی که می گویم باور کردنی نیست. مردم در بی خبری آنها را ستایش می کنند. یا تفرشان را با سکوت نشان می دهند. اما کسی خبر ندارد پشت پرده ی سیاست آخوندها چه ها می گذرد. چه ترورهائی صورت می گیرد. چه اندیشمندانی خوراک گرگان می شوند. فتوای تمامی ترورهای سیاسی در ایران را شخص مصباح یزدی می داد و برای گفتار این امر اسندهائی در وزارت اطلاعات موجود است. نظام جمهوری از آغازش و شکل گرفت حکومت و دولت، از سه سعید ضربه ی شدیدی خورد. ۱: سعید عسگر اولادی ۲: سعید حجاریان ۳: سعید امامی. این سه شخص هماهنگ با مصباح بودند. برای ترورهایشان از شخص مصباح خط می گرفتند. عملکرد سعیدها برای لرزش پایه های نظام از تئوری مدرسه ی حقانی و حجتیه و آیت الله مصباح یزدی بود. حتی ترور خود سعید حجاریان از برنامه های مصباح یزدی بود که خود حجاریان هم در جریانش بود. سیاست گرگ زاده ای است که به شکل و شمایل سگی اهلی و خانگی، در خفا صاحبش را ناغافل نکه پاره می کند. سعید عسگر اولادی در سال ۱۳۵۶ به دلیلی نامعلوم به زندان افتاد. کسی دلیلش را هنوز نمی داند. سعید عسگر اولادی اندیشه ای در سر نداشت و از متفکران و روشنفکران دوره اش نبود. چیزی از سیاست بارش نبود. در زندان خود را به سیاسی ها نزدیک کرد. کسی هم خبر ندارد چطور از بند متخلفان به بند سیاسی ها کشیده شد؟ برای تفتیش عقاید و جاسوی گمارده شده بود؟ چندین نفر را فروخته بود و با فروش سیاسیون با جوخه ی اعدام سپرد؟ باز هم کسی نمی داند. در زندانهای سیاسی خودش را جا کرد. لحظه ی آمدن خمینی بطور مشکوکی از زندان خارج شد. با کلی ریش و پشم و تسبیح. در شورش غفلت انگیز مردمی، خودش را به خمینی نزدیک کرد. سعید عسگر اولادی اولین کسی بود الله و اکبر گفت و خمینی به عسگر علاقمند شد و او را به دربارش برد. سعید عسگر اولادی سریعاً تغییراتی در اسمش داد. فقط مسلمان را به فامیلی اش اضافه کرد. شد سعید عسگر اولادی مسلمان. سعید عسگر اولادی آن موقع ها در هئیتی در شهر ری به اسم دخمه فعالیت مذهبی می کرد و تبلیغات گسترده ای می کرد و مستقیماً با خمینی در ارتباط بود. در حقیقت بعنوان نماینده خمینی فعالیت می کرد. دخمه یکی از شعبه های مدرسه حقانی بود. محیطی کوچک برای

ما جنایتکاریم

برنامه های مذهبی و کشیدن نقشه های شوم ترور. عسگر اولادی چند ترور ناموفق داشت و بعد ها ارتباطش را با سعید حجاریان برقرار کرد و با هم دوست شدند. هر دو از عوامل نفوذی مصباح یزدی بودند. عسگر اولادی بعدها به ریاست کمیته امداد خمینی منتخب شد. بنیاد شهید و جانبازان و کمیته امداد خمینی یکی از بزرگترین و سرمایه دارترین شرکتهای جهانی بود که در سطح بین المللی در پروژه های بزرگ و سطح کلان سرمایه گذاری می کرد. در حالیکه نصف جانبازان ایران به گدائی افتاده بودند. عسگر اولادی در اولین فرصت پسرش را در دوره ی خاتمی و احمدی نژاد تروریست بعنوان سفیر ایران در اسپانیا گمارده بود. خود عسگر اولادی یکی از اعضاء تشخیص مصلحت نظام بود. در حقیقت یکی از بازوهای رفسنجانی بود. بازوی دیگرش محسن رضائی بود. حال ذره ای از ماجرای سعید امامی. چهره ی ترسناک تاریخ سیاسی ایران. سعید امامی فردی ناشناس بود. کسی از بیوگرافی اش چیزی نمی داند. فردی کاملاً مجهول و مشکوک. سعید امامی دوره ی دانشجویی اش بود. در آمریکا درس می خواند. چطور و با چه پشتوانه ای به آمریکا رفت؟ خانواده اش کجا بودند؟ اصل و نسبش به کدام قومی ایرانی می خورد؟ اصلتش چیست؟ هنوز کسی چیزی نمی داند. چطور زمینه آشنائی اش با رفسنجانی فراهم شد؟ از قبل تعیین شده بود؟ رفسنجانی چطور در چند ساعت محدود شیفته اش شد که او را در سیستم حکومتی اش پذیرفت؟ باز کسی چیزی نمی داند. شما جستجو کنید شاید کشف کردید. حال ببینیم سعید حجاریان که بود؟ سعید حجاریان تئوریسین و مسول اعتراف و مدیر داخلی وزارت اطلاعات بود. خودش شکنجه های جسمی روانی زیادی به سیاسیون مخالف نظام جمهوری اسلامی داده بود. حال ارتباط این سه سعید و زندگی آنها را بازگو می کنم تا پی ببریم که نظام آخوندیسم مسلمان چقدر کثافت و مخرب و وحشی اند؟ ترور حجاریان بدستور مصباح بود. همانطور که گفتیم مصباح مخالف سر سخت خامنه ای بود و برای برکناری اش از هیچ کاری دریغ نمی کرد. حتی بحث ها به ظاهر برکناری خامنه ای را ایشان فتوا داده و شاگردانش برای حمایت از این طرح و ایده شلوغ کرده بودند. مصباح برای خراب کرده وجه نظام بعنوان کشوری تروریست سعید حجاریان را برگزید تا قربانی این نقشه باشد. همه چیز برنامه ریزی شده بود. برنامه ی اول موتور هزار بود که باید مجوز از وزارت اطلاعات گرفته می شد. دلیل دوم اینکه جلوی ساختمان شورای شهر تهران بود و جلوی درب ساختمان ماموری مسلح حضور داشت. جالب تر از همه اینکه مدرکی محکم وجود دارد که در وزارت اطلاعات بایگانی شده است. نواری موجود است که صدای خود حجاریان با ضارب وی موجود است. حجاریان به ضارب خود گوشزد کرد که حتماً بزند تو لوپش. چون لوپ قابل ترمیم است و خطر جانی ندارد. زمینه ترور کاملاً آماده بود. کار باید طبق دستور و برنامه مصباح پیش می رفت. عسگری بیش از اندازه ماشه را فشارداد و گلوله بر حسب اتفاق از لوپش گذشت و به سرش برخورد کرد. سری که هزاران نقشه ترور در آن ترسیم شده بود. تمام این کارها خراب کردن نظام و براندازی خامنه ای بود که ریشه در تفکرات مدرسه حقانی و تئوری آیت الله مصباح یزدی داشت. حقه بازی های سیاست را باید خیلی کهنه کارتر و حقه بازتر از خود سیاست باشی تا فوت و فنش را بشناسی. بعد از ترور سعید حجاریان عوامل نفوذی رژیم آخوندیسم، جوانها به خیابانها ریختند. شمع ها روشن کردند، جلوی درب بیمارستان، آغاز سال نو به نیابت اسمش سفره هفت سین پهن کردند. مردم دست به دعا شدند. بی آنکه بدانند برای يك جانی خیانتکار و خطرناک دعای سلامتی می کنند. دانشجویهای خام و خوش خیال و ساده لوح ایران دست به اعتصاب و شورش می زدند برای مردی که خود در جنایت حکومت خمینی دست اندکار بود. این درد دارد فرزندم. سعید امامی همانطور که گفتیم در آمریکا درس می خواند. دقیقاً زمان ریاست جمهوری رفسنجانی بود. کسی هم خبر از زندگی خصوصی سعید امامی ندارد. رفسنجانی به سازمان ملل برای سخنرانی دعوت شده بود. در آمریکا کسی سعید امامی را به او معرفی می کند. آن شخص که بود؟ چطور سعید امامی مد نظرش برای معرفی بود؟ رفسنجانی چگونه این دعوت خصوصی را پذیرفت؟ چیزی از قبل از اسمش شنیده بود؟ سعید امامی و رفسنجانی ملاقات خصوصی با هم داشتند. در خلوتشان چه گذشت که رفسنجانی از ایشان دعوت کردند که به ایران باز گردند و سعید هم پذیرفت. این راز روز باید بر ملا شود. بعد از اتمام برنامه در سازمان ملل، رفسنجانی با هواپیمای خصوصی اش سعید امامی را به ایران آورد. با آمدنش به ایران فامیلی اش را به سعید اسلامی تغییر داد. رفسنجانی همان روز ایشان را بعنوان مدیر کل وزارت اطلاعات معرفی کرد. برگه ای مشکوک به خط سعید حجاریان در وزارت اطلاعات موجود است به این مضمون که سعید امامی را در پست ها حساس و کلیدی نگذارید. چرا؟ حجاریان چه اطلاعاتی از سعید امامی داشت که احساس خطر کرد؟ این گفته نشان می دهد که حجاریان از قبل با تفکرات و خصوصیات سعید امامی کاملاً آگاهی داشت. سعید امامی با شروع کارش ترورهای زیادی چه در ایران، چه در عربستان و مراکز و سرزمین های مسلمان نشین داشته است. حتی ترورهای برون مرزی راهدایت می کرد. تروریست های زیادی زیر پروبالش بودند. قتل های زنجیره ای یکی از وحشتناک ترین پروژه های ترورش بوده است که پرونده اش هنوز خاک می خورد. این ترور هم باز ریشه در فتوای مصباح یزدی دارد. دستور همه اشان را خودش داد. روشنفکران چپی که عقیده اشان مخالف با سیستم حکومتی آخوندیسم بود، را لیست گرفتند و به طرز وحشتناکی آنها را به قتل رساندند. حتی گنجی و حجاریان و سعید عسگر اولادی هم در این کار دخیل بودند. سعیدها بوی خون می دادند. مطبوعات غوغا کرد و این ترورها تاثیر جهانی داشت و وجه ایران را خراب کرد. نظام زیر سوال رفت. پی گیری پرونده قتل های زنجیره ای به جانی نرسید. تا اینکه دولت مجبور

ما جنایتکاریم

شد کاری کند. رفسنجانی با برنامه ای از قبل تعیین شده اعلام کرد سعید امامی مسبب قتل های زنجیره ای بوده است. سعید امامی دستگیر شد. وی را در طبقه هفتم زیر زمین وزارت اطلاعات، که مکانی کاملاً سری و محرمانه است، زندانی کردند. جانی که پشه هم نمی تواند در آن نمی تواند وارد شود. بالش را به رگبار می بندند. امامی اصلاً در زندان اوین و . . . نبوده است. مدتی بعد اعلام کردند سعید امامی در زندان با خوردن واجبی خودکشی کرد. عجب! واجبی چطور و توسط چه کسی وارد زیر زمین وزارتخانه شد؟ در حالیکه مواد شیمیایی در صددش کم است و تنها موجب مسمومیت می شود نه مرگ کسی و آنهم سعید امامی که از لحاظ جثه قوی بود. پنج نماینده را از پنج جناح مأمور کردند تا وضعیت را ضربتی مورد بررسی قرار دهند. ۱: نماینده شخص رهبر ۲: نماینده ریاست جمهوری ۳: نماینده قوه قضائیه ۴: نماینده وزارت اطلاعات ۵: نماینده شورای نگهبان. هر پنج نفر شبانگاه، بعد از خبر خودکشی وارد زیر زمین وزارتخانه اطلاعات می شوند. اما کسی را نمی بینند. بقیه نماینده ها چطور خبر دار شدند که سعید امامی در آنجا زندانی بود؟ نماینده اطلاعات بازگو می کند که به غسالخانه ی زندان اوین منتقل شده است. وارد زندان اوین می شوند. یکر است به غسالخانه زندان اوین می شوند. روی سکو جسدی را می بینند که صورتش خونی و داغون بود. گلویش پاره بریده شده بود. دیگر نماینده می پرسند چرا گلویش بریده شده است؟ نماینده اطلاعات اظهار می کند برای خارج کردن واجبی تا جلوی مرگش را بگیرند. آنجا همه اشان حکم مرگ سعید امامی (اسلامی) را اعلام می کنند. اینگونه پایان زندگی سعید امامی بود. حتی کسی جسدش را به چشم ندید و اعلام نکردند با جسدش چه کار کردند؟ پرونده قتل های زنجیره ای برای همیشه خوابید و جامعه این اتفاق ترسناک را به فراموشی سپرد. حال پایان ماجرا را بگویم. خنده دار است کار سیاست مسیر پرواز از تهران تا بندرعباس یک ساعت و نیم است. روزی هواپیمای ال پاس که یکی از بهترین هواپیماهاست، با سیصد مسافر از تهران به مقصد بندرعباس بلند شد. بعد از دو ساعت و نیم در فرودگاه بندرعباس به زمین نشست. وقتی از خلبان ال پاس تاخیرش را جویا شدند، بازگو کرد که مسیر را گم کرده بودم و به تهران برگشتم و باز به مسیر بندرعباس پرواز کردم. خلبان دروغ می گفت. به چند دلیل. وقتی گم شد چرا وضعیت و موقعیتش را به مراکز فرودگاه اطلاع نداد؟ هواپیمای ال پاس خیلی پیشرفته است و در بدترین شرایط آب و هوایی خودش اتوماتیک وار مسیرش را ردیابی می کند. حقیقت مدتی بعد گذش در آمد. خلبان به بهانه فرود اضطراری در فرودگاه پاکستان به زمین نشست. مأموران هواپیمائی مسافران را پیاده کردند تا هواپیما را مورد بررسی قرار بدهند. همه پیاده شدند. بعد از بررسی اعلام کردند همه سوار بشوند. عوامل هواپیمائی لیستی از اسامی مسافران دارند که به انگلیسی نوشته می شود که به **لود پرواز** معروف است. از همه مسافران آمار گرفتند و چک کردند. یکی از مسافران به اسم مجهول نبود. هر چه منتظر ماندند و گشتند نیامد. هواپیما بدون آن مسافر مجهول به مقصد بندرعباس پرواز کرد و آن مسافر مجهول کسی نبود جز سعید امامی. پذیرفتی که حقیقت تلخ و گزنده و کشنده است؟ سعید امامی در نقطه ای از دنیا با بهترین امکانات به اسمی مجول راحت زندگی اش را می کرد و شاید همچنان ترور می کرد. شاید هم دستی با بن لادن خرمقدس و داشت؟ بگذار بگویم وزارت اطلاعات چگونه شکل گرفت. بعد از انقلاب کثیف خمینی سازمانی به اسم اطلاعات نداشتیم. سپاه پاسداران اداره ای باز کرد بعنوان اداره اطلاعات که تمام طرح و برنامه ساواک را پیش گرفته است و از خود هیچ خلاقیتی نداشتند. همزمان که محسن رضائی فرمانده سپاه بود، فرمانده اداره اطلاعات هم شد. محسن رضائی هم بنوبه خودش مرتکب وحشتناکترین جنایت ها شد. آدم فروشی ها کرد. دستور اعدام و قتل و حبس هزاران سیاسی مبارز را خودش صادر کرده بود. اداره اطلاعات تمامی اسناد و مدارک ساواک را جمع آوری و بایگانی کرد. از تز و راه و روش ساواک پی روی کرد. خمینی اصلاً به فکرش نمی رسید می تواند چنین سازمانی را تشکیل بدهد. خلاقیتی در هر عرصه ای از خود نداشتند. خمینی همه چیزش را مدیون رژیم پهلوی بود. با شکل گرفتن وزارت اطلاعات سپاه تمامی مدارک و اسناد را تحویل وزارتخانه داد. اولین کسانی که وارد وزارت اطلاعات شدند، گنجی، حسین شریعتمداری، دکتر عباسی دست نشاندۀ خامنه ای بودند. مصباح زیر زمینی در خفا کارهایش می کرد و فتوای مرگ و ترور صادر می کرد. ریاست استراژیکی نظام شده بود که بعدها ریاست انرژی هسته ای را تصاحب کرد. شریعتمداری هم بعدها ریاست روزنامه کیهان شد. گنجی هم برای تقشیر عقاید و شناسائی اندیشه های سوسیالیسمی جوانان وارد حوزه دانشگاه ها شد و در حراست مشغول بکار شد. زمینه را نامساعد دید که وارد حرفه روزنامه نگاری شد. با حمایت و هزینه خود رفسنجانی، بر علیه رفسنجانی هیاو به راه انداخت. شریعتمداری بعنوان بازجو در وزارت اطلاعات فعالیتش را آغاز کرد. خیلی از کسانی که در زندانهای سیاسی آخوندیسم، با چشم های بسته مورد بازجویی قرار گرفته بودند، بعدها اعتراف کردند که لحن صدای بازجوکننده، به صدای شریعتمداری می خورد. شریعتمداری هم خود اعلام کرد که مسول بازجویی بوده و به کارش افتخار می کرد. گنجی هم مسول شکنجه بود. شلاق خورده و شکنجه شده ها هم به چشم گنجی را هنگام شکنجه دیدند. حتی لحن صدا و نحوه دشنام دادنهایش را به حافظه سپردند و بعد از خروج از زندان و یا فرار از زندان، این امر را عتراف کردند. ولی گنجی شهادت این را نداشت که اعتراف کند. حتی حجاریان. تاریخ ایران از این جنایت ها کم ندارد. مصباح چنان قدرتی داشت که همه تحریقاتش را از سر راه بر می داشت. بی آنکه خود در کاری مداخله کند. یا ردی از خود و شاگردانش بجا بماند. بعد از مرگ خمینی، مصباح به پسرش سید احمد خمینی حساس شد. احساس خطر کرده بود. نقشه شومی برایش کشیده بود و از کانال

وزرات اطلاعات با او درآویخت. سید احمد بعد از فوت پدرش، اختلاف شدیدی با وزرات اطلاعات پیدا کرد. سید احمد روی پرونده ای مشکوک دوندگی می کرد و شدیداً هم پی گیر بود. پرونده چه بود؟ چرا پرونده دست وزرات اطلاعات بود؟ سید احمد دنبال چه قضیه ای بود که با همه نفوذش راه بجائی نمی برد؟ اواخر عمرش کار به تنش کشیده بود. سید احمد ووزرات اطلاعات روبه هم شمشیر کشیده بودند. برای پرونده ای که هنوز نامعلوم است. کسانی در وزرات اطلاعات اعتراف کردند که آخرین بار سید احمد را داخل آسانسور وزرات اطلاعات دیدند که صورتش کبود و زخمی بود. معلوم که شکنجه زیادی به او دادند. این اتفاق زیاد طول نکشید که سید احمد خمینی توسط عوامل نفوذی در ساختمان وزرات اطلاعات ترور شد. بعد از مرگ سید احمد، سید حسن پسرش هم پرونده ای را در قوه قضائیه باز کرد و پی گیر بود چرا پدرش، سید احمد خمینی در آسانسور وزرات اطلاعات کشته شد؟ او هم با همه ی دوندگی اش راه بجائی نبرد. آیت الله مصباح یزدی و رفسنجانی قدرت مطلق حکومت جمهوری اسلامی بودند. اینگونه از خمینی و دیگر دست نشانندگان خمینی انتقام گرفتند. مورخان ترسو نه توانسته اند باخبر شوند، آنهایی هم که فهمیدند، جرات نوشتن و انعکاس این واقعه را نداشتند. حالا من، در اوج کهنسالی می نویسم. هرچند که خیلی دیر شد. امام جمعه های کشور حق نداشتند حرفهایی از خودشان بزنند. عسگر اولادی عضو مجمع ائمه نماز جمعه های کل کشور بود. ایشان در این شغل هم وظایفی داشت. مجمع هر هفته متنی را نسبت به موقعیت اجتماعی سیاسی آماده می کرد و عسگر اولادی به تمام امام جمعه های ایران فکس می کرد که همه اشان از یکجیز سخن بگویند. تمامی امام جمعه ها يك متن دیکته شده را بلغور می کردند. کلمه ای کم و زیاد نمی شد. اینها گوشه ای از جنایت هائی بود که حالا فهمیدی. جنایت هائی که هرگز پاك نخواهدشد. شاید فراموش بشود، اما بدان فراموش شده های روزگار، زمانی رو می شود. تاریخ همه را تف خواهد کرد.

بخش ششم

به اعتقاد من، چون فردائی هست، نباید بیکار نشست. به امید آفتاب آینده، باید خواهند بود. براستی ما جنایتکاریم و دستمزد يك جنایتکار وطن فروش يك تف است. هیچ حكومتي به اندازه حكومت جمهوري اسلامي ايران خميني، اين هندو زاده انگليسي تبار سياهچال وزندان و حلقه دار نداشته است. دنيا از تروريست بودنش به وحشت افتاده بود. ثروت وطنم را در بانكها و موزه هاي خارجي انباشته كرديد و ما بي هويت در هم مي لوليم. آخوندها و سپاه و بسیج، به روزه خواري افراد در ماه رمضان گير مي دادند و حتي روزه خوار لاغر و مريض را به شلاق و جریمه نقدي و زندان محكوم مي كردند. اما كسي نبود بگويد شما ملاها كه ميلياردها ميليارده دلار دزديده مي خوريد و كسي كاري به شما ندارد! ملت از ناخوري و سوء تغذيه هميشه بيمار بود. همه ضعف جسماني داشتند. بيمارستانها غلغله بود. آخوندها كه اگر حيائي داشتند اينچنين مرتكب جنایت نمي شدند. ليهائي كه خود با تئوري اش دوخته است. تمدن مستهجن و دلقك نماي ديوانه اسلام، ۱۴۰۰ سال است كه جهان را به گريه انداخته است. مسخره ترين چيز در جهان مذهب است و دين كه ديواره هاي خرابش را به ظاهر رنگ و روغن زده اند براي جلب توجه جويندگان حقيقت كه حقيقت را در رنگ و روغن مي بينند. دين و مذهب از درون پوسيده است و مذهبيان اينقدر كور شده اند كه نمي توانند ريزش پرصداي دين و مذهب را ببينند و بشنوند. دين و مذهب قرص مسكن و آرام بخش لحظه اي است. مسلمانان جهان و حتي مسيحيان قصد باور كردن ندارند كه همه پيامبران ساخته ذهن آدمياني است كه قهرمانان افسانه اي را در خلوتشان مجسم مي كردند و شخصيتهاي ذهني اشان را در كتابها آورده اند. ضعف و حماقت بشر چقدر كار دستشان داده است؟ هزاران خدايان اساطيري خلق و ملعون شده اند. پيامبراني كه بازي پيامبري را رواج داده و به اين خرافات دامن زده اند. معابد و كليسا و مساجد، بوي كهنگي و خون انسان هاي تاريخ مي دهد. اين عبادتگاه شيطان، كيك زده است و در شگفتم چرا كسي عقي نمي زند؟ انسانها بايد خودشان به اعتقاد برسند، نه اينكه كساني آنها را به يك اعتقاد اجباري برساند و پذيرش چنين پديده اي نهايت ذلت و خواري يك فرد و يا يك ملت است. مثل آخوندها كه همه را زور مي كردند تا مسلمان شوند. بايد مسلمان مي شدند و برنامه هاي مسخره آنها را پياده مي كردند، مورد پذيرش دولت بودند. غير اينصورت كاملا بايگوت مي شدند. ابتكارهاي غير انساني كه موجب انهدام جوامع بشري شود فاقد احترام و تشويق است. مثل آخوندها كه بمب هسته اي مي ساختند و جهان را تهديد مي كردند چون افكارشان بوي خون مي داد. آخوندها و ملاها در كمال خونسردي ديروز، امروز ما را چپاول مي كنند. مذهبيان زير پرچم دين و مذهب جنایت هاي ترسناكي را مرتكب شده اند. تاريخ از اين جنایت ها كم ندارد. مسيحيان كه آمار قتل و عام و شكجه هايشان سر به فلک مي زند. مذهبيان، اقوامي وحشي كه براي بقاي قدرتشان دست يورش و سوزاندن مردم كشاورز و بيگناه مي كردند. مردمانی كه از دين و مذهب و بازي هايش خسته و كلافه بودند.

ادامه دارد...